ابراهیم دوست خدا

نوشته: گوردن لیندسی
ترجمه: داوود طوماس

فهرست

فصل اول: دعوت ابراهیم

نام ابراهیم یکی از بزرگترین نام‌های تاریخ است. حتی اسکندر کبیر و قیصر و ناپلئون هم نتوانسته‌اند چنین اثرات وسیعی از خود بر جهان بگذارند. هیچ نقطه‌ای از جهان نیست که نام ابراهیم در آنجا به گوش نخورده باشد. یهودیان، مسیحیان و مسلمانان با وجود اختلافاتی که دارند، همگی به طور مساوی خود را به این پاتریارخ و رهبر بزرگ منسوب می‌دانند. همه می‌گویند: «ابراهیم پدر ماست!» به ابراهیم وعده بزرگ و برجسته‌ای داده شد. ابراهیم به مثابه نهر کوچکی بود که از رودخانه بشریت مجزا شد و خداوند توسط او دست به کار نجات انسان‌ها گردید. مقرر شده بود که ذریت ابراهیم ملت بزرگی بشود و در تکمیل دوره‌اش امپراطوری شیطان را برانداخته و بر روی خرابه‌های آن سلطنتی را که هرگز از بین نخواهد رفت، برقرار سازد.

سرگذشت این مرد بزرگ از پدرش طارح آغاز می‌شود. با اینکه طارح به یهوه (خدای حقیقی) ایمان داشت، ولی زندگی‌اش با پرستش بت‌ها لکه‌دار شده بود. این را در کتاب یوشع ۲۴ : ۲ می‌خوانیم: «و یوشع به تمامی قوم گفت که یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید که پدران شما یعنی طارح پدر ابراهیم و پدر ناحور در زمان قدیم به آن طرف نهر ساکن بودند و خدایان غیر را عبادت می‌نمودند.» اگر چنانچه این سلسله عمده از فرزندان نوح بت پرست شده بودند می‌توان مجسم نمود که تا زمان ابراهیم تمرد از خدا تا چه حد توسعه یافته بود. هنگامی که خداوند برای بار اول ابراهیم را دعوت نمود، وی در اورکلدانیان می‌زیست. هر چند دعوت مستقیما خطاب به ابراهیم بود، ولی مطابق سنت روزگار مقام رهبری خانواده یا طایفه در دست پیرترین عضو آن قرار داشت. از قرار معلوم طارح با دعوت الهی موافقت نمود، ولی با احتیاط قدم برداشت. شاید هم معنی دعوت را به خوبی درک نکرده بود.

او عادت به تعویق انداختن کارها داشت. اصلا معنی نام طارح «تأخیر» است. زمانی که خانواده طارح تأخیر می‌کرد یکی از پسران وی به نام حاران درگذشت وی پدر لوط بود. شاید فوت حاران، طارح را متوجه ساخت که وقت به سرعت می‌گذرد، حتی برای خودش که ۲۰۵ سال زندگانی کرد. بنابراین طارح و دو پسرش که مانده بودند؛ یعنی ابراهیم و ناحور و خانواده‌های آنان به سوی سرزمین کنعان عزیمت کردند (پیدایش ۱۱: ۳۱)، ولی مردی که معنی اسمش «تأخیر» بود هرگز به کنعان نرسید. وقتی در نزدیکی رودخانه فرات مکان خوش آب و هوایی یافتند که می‌شد در آنجا چاهی کند و آب خنکی به دست آورد آنان در آنجا مدتی توقف کرد. آن مکان احتمالا به خاطر پسر فقید طارح بنام حاران خوانده شد. شاید طارح قصد داشت فقط مدت کوتاهی در آنجا اقامت کند، ولی بعد از اینکه جا به جا شد دیگر هرگز به سمت کنعان پیش نرفت. «پس طارح پسر خود ابرام و نواده خود لوط پسر حاران و عروس خود سارای زوجه پسرش ابرام را برداشته با ایشان از اورکلدانیان بیرون شدند تا به ارض کنعان بوند و به حران رسید در آنجا توقف نمودند و مدت زندگانی طارح دویست و پنج سال بود و طارح در حران مرد» (پیدایش ۱۱: ۳۱ و ۳۲).

ابراهیم به سوی کنعان حرکت می‌کند

با درگذشت طارح، ناحور که از نظر سنی ارشد و از ابراهیم بزرگتر بود طبعا رئیس قبیله می‌شد. ناحور پسری به نام بتوئیل داشت که بعدا پدر رفقه (ربکا) و لابان شد، ولی آنها تصمیم گرفتند که در حاران بمانند، اما ابراهیم مصمم بود که به هر صورت به دعوت خدا لبیک بگوید و به سوی سرزمین کنعان عزیمت نماید. بنابراین او رهبری گروه خود را به عهده گرفت. همین که مراسم تدفین و عزاداری پدرش به پایان رسید، ابراهیم قصد خود را در مورد آمادگی برای حرکت به سوی سرزمینی که خدا به وی داده بود اعلام داشت. «و خداوند به ابرام گفت از ولایت خود و از مولد خویش و از خانه پدر خود به سوی زمینی که به تو نشان دهم بیرون شو و از تو امتی عظیم پیدا کنم و تو را برکت دهم و نام تو را بزرگ سازم و تو برکت خواهی بود و برکت دهم به آنانی که تو را مبارک خوانند و لعنت کنم به آنکه تو را ملعون خواند و از تو جمیع قبایل جهان برکت خواهند یافت» (پیدایش ۱۲: ۱- ۳).

کتاب مقدس می‌گوید که لوط پسر حاران نیز به همراه ابراهیم عازم سفر شد. از قرار معلوم ابراهیم برادرزاده‌اش که پدر خود را از دست داده بود، احساس مسؤولیت پدری می‌کرد. هر چند انگیزه ابراهیم عطوفت و مهربانی بود، ولی به نفع ابراهیم تمام شد. مسیر مسافرت از شهر دمش می‌گذشت- شهری که تا به امروز هم ادعا می‌کند که قدیمی‌ترین شهر دنیا است. نویسنده وقتی به دیدن شهر دمش رفت از دیدن معماری زیبا و برج‌ها و گنبدهای سفیدی که قرن‌ها

پیش به دست انسان ساخته شده و نیز مغازه‌های بلند آن که روزی چند بار از آنها صدای اذان در شهر طنین می‌اندازد، بسیار تحت تأثیر قرار گرفت. اطراف دمشق دشت حاصلخیزی است که دارای بهترین نوع سبزی‌ها و باغ‌های میوه بسیار پربار و زیبا می‌باشد رشته کوه‌های عظیم که قله از برف پوشیده حرمون جزو آنهاست، در افق روشن به چشم می‌خورند. سرچشمه رودخانه‌های صاف و زلال ابانه و فرفر در همین کوه‌ها قرار دارد که نعمان آنها را به مراتب بهتر از اردن می‌پنداشت. چنین بود شهر قدیمی در زمان ابراهیم. ایلعازر سرپرست غلامان ابراهیم نیز از اهالی دمشق بود. از قرار معلوم ایلعازر اقلا مدت ۷۵ سال به عنوان پیشکار ابراهیم مشغول خدمت بوده است. ابراهیم به قدری به وی اهمیت می‌داد که زمانی او را وارث خود می‌دانست. شاید در ضمن عبور از شهر دمشق ابراهیم به دیدن خانواده ایلعازر رفته باشد شاید هم وسوسه شده باشند که در همانجا رحل اقامت بیافکنند و آن شهر بزرگ را اقامتگاه خویش بسازند، ولی چون ابراهیم به یاد دعوت خداوند بود به راه خود ادامه داد. «از آن رو که مترقب شهری با بنیاد بود که معمار و سازنده آن خدا است» (عبرانیان ۱۱: ۱۰). کتاب مقدس سفر آنها را به کنعان در چند کلمه خلاصه کرده که خود بیان کننده هدف روشن ابراهیم می‌باشد. «به عزیمت زمین کنعان بیرون شدند و به زمین کنعان داخل شدند» (پیدایش ۱۲: ۵).

ابراهیم سرزمین کنعان را دچار قحطی می‌یابد

هنگامی که وارد کنعان شدند، دیدند که آن سرزمین دچار قحطی است (پیدایش ۱۲: ۱۰). شاید برای ابراهیم و همراهانش امری بس عجیب بود که با چه انتظاری به کنعان قدم نهاده بودند، ولی آنجا را در چنگال قحطی بزرگی مشاهده می‌کردند، ولی باید توجه داشت که ابراهیم فرصت مناسب را از دست داده بود. خدا او را خوانده بود که زودتر حرکت کند، ولی او با پدرش در حران (حاران) درنگ کرده بود. وقتی خدا کسی را برای کاری دعوت می‌کند، همیشه خوب است که بلافاصله به آن دعوت پاسخ مثبت بدهد، زیرا شیطان فورا دست به کار می‌شود تا هر قدر بتواند در سر راه شخص موانع متعددی ایجاد کند تا از اجرای نقشه خدا جلوگیری نماید. به آنچه بعد از ورود ابراهیم و همراهانش به سرزمین کنعان اتفاق افتاد اشاره بسیار مختصری شده است. در شکیم ابراهیم برای خداوند مذبحی بنا کرد و خداوند بر وی ظاهر شده وعده خود را درمورد اینکه آن سرزمین را به وی خواهد بخشید، تأیید نمود.

از آنجا ابراهیم رو به سمت جنوب کوچ کرد و در سر راه در بیت‌ئیل توقفی نمود تا مذبح دیگری بسازد و نام خداوند را بخواند. بیت‌ئیل که به معنی «خانه خدا» است برای ابراهیم و نسل او مکان مقدسی شد. در همان جا بود که بعدا یعقوب نوه ابراهیم، رویایی دید که فرشتگان از آسمان نزول و صعود می‌کنند. ابراهیم به سفر خود به سوی جنوب ادامه داد. قحطی در آنجا شدید بود و از آنجا که در جنوب فلسطین با زندگی کمتر از شمال است طبیعتا هر چه آنها جلوتر می‌رفتند اوضاع بدتر می‌شد، ولی در سمت جنوب سرزمین مصر قرار داشت و در دره حاصلخیز نیل که هر ساله به واسطه طغیان آب‌های آن که از کوه‌های دور دست واقع در جنوب؛ یعنی داخل آفریقا سرچشمه می‌گیرند احتمال قحطی کمتر بود. در آن زمان مصر مرکز تمدن جهان و جلال و شکوه آن به مراتب از بابل بالاتر بود. مصر سرزمینی ثروتمند و با عظمت و مکان معابد و اهرام بزرگ بود که تا امروز موجب شگفتی بینندگان می‌شوند. ملت در توسعه علوم و اختراعات و هنر به درجات بالا رسیده بود.

وقتی ابراهیم با همراهانش به دشت‌های جنوبی (نگو) جایی که حتی در مواقع عادی هم بارندگی کم دارد رسیدند، برای احشام خود علف به مقدار ناچیز یا اصلا پیدا نکردند. بنابراین وسوسه رفتن به داخل مصر چنان نیرومند بود که تقریبا نمی‌شد با آن مقاومت کرد. «و قحطی در آن زمین شد و ابرام به مصر فرود آمد تا در آنجا به سر برد، زیرا که قحط در زمین شدت می‌کرد» (پیدایش ۱۲: ۱۰)، ولی هر چند قحطی شدید بود، بهتر بود که ابراهیم به مصر نمی‌رفت. او کاملا از خطراتی که در آنجا کمین کرده بودند، بی‌خبر نبود او می‌دانست که مصر سرزمین ظلم و بت‌پرستی و فساد اخلاقی است. از شیوه غیرعاقلانه‌ای که به کار برد تا مردم ساره را به عنوان زن وی نشناسند، استنباط می‌شود که او درمورد رفتن به مصر دچار شک و تردید شدید بود. با مردد بودن ابراهیم دست به اقدامی زد که حاکی از ترس او بود.

در حقیقت تعجب‌آور است که چگونه مردی که قهرمان ایمان گردید، دست به یک چنین کار مشکوکی زد. بلی هنگامی که ایماندار کمی از اراده خدا قدم بیرون می‌گذارد، احساس عدم امنیت می‌کند و ممکن است به روش‌های نادرست متوسل شود. ابراهیم از این قاعده مستثنی نبود. «و واقع شد که چون نزدیک به ورود مصر شد به زن خود

سارای گفت: اینک می‌دانم که تو زن نیکو منظر هستی همانا چون اهل مصر تو را بینند گویند این زوجه اوست پس من را بکشند و تو را زنده نگاه دارند، پس بگو که تو خواهر من هستی تا به خاطر تو برای من خیریت شود و جانم به سبب تو زنده ماند» (پیدایش ۱۲: ۱۱- ۱۳). وقتی مردی خدا از خدعه‌ای استفاده می‌کند معمولا احساس محکومیت و تقصیر می‌نماید و سعی دارد عمل خود را با دلایل منطقی توجیه کند. در واقع نقشه ابراهیم حاوی قسمتی از حقیقت، ولی نه تمام حقیقت بود و هدف آن به طور واضح این بود که اثر نادرستی به جای گذارد. ساره از، طرف پدر خواهر وی بود، ولی دختر مادرش نبود (پیدایش ۲۰: ۲۱). (ازدواج با خویشان نزدیک در زمان ابراهیم مجاز بود در زمان موسی قدغن شد.)

ساره در حقیقت از زیبایی فوق‌العاده‌ای برخوردار بود که تا سن پیری هم آن را داشت. زیبایی ساره حتما به قدری چشمگیر بود که به محض ورودشان به مصر، شاهزادگان مصری نزد فرعون از او تعریف و تمجید کرده و او را مناسب حرمسرای فرعون دانستند. چنین بود که ساره را از ابراهیم جدا کرده به قصر فرعون منتقل کردند. جزئیات آنچه را که بر ابراهیم گذشت در دست نداریم. شکی نیست که این مرد خدا بیش از حد متأثر و ناراحت گردید، اما ظاهرا کاری از دستش برنمی‌آید. او گفته بود که ساره خواهرش می‌باشد و در نتیجه خدمه خودش وی را گرفتار کرده بود. خدا هم وقتی می‌بیند که ما با چنین کارهای احمقانه خود را در زحمت می‌اندازیم فورا ما را از مشکلات بیرون نمی‌آورد. ساره بلافاصله زن فرعون نشد، زیرا هر گاه عضو جدیدی به حرمسرا اضافه می‌شد نخست می‌بایستی تشریفات و مراسم تطهیر را به عمل بیاورد. آنگاه آماده ازدواج می‌شد. خدا اجازه داد که ابراهیم برای مدتی رنج بکشد.

تنها نتیجه خوبی که این واقعه به دنبال داشت و ظاهرا یک نوع جبران ناچیزی در مقابل از دست دادن زنش حساب می‌شد این بود که چون فرعون ابراهیم را برادر زن خود می‌پنداشت، «به خاطر وی با ابرام احسان نمود» (آیه ۱۶). از قرار معلوم اجازه داد که گله‌ها و رمه‌های او در بهترین زمین‌های مصر بچرند. وقتی این حیوانات چاق می‌شدند، ابراهیم می‌توانست آنها را به قیمت‌های گزافی که در آن سرزمین رواج داشت بفروشد (آیه ۱۶) کتاب مقدس می‌گوید وقتی ابراهیم از مصر مراجعت کرد، او نه تنها صاحب احشام زیاد شده بود، بلکه از نظر طلا و نقره نیز خیلی ثروتمند بود (پیدایش ۱۳: ۲)، اما دست خدا با ابراهیم بود و قصر فرعون گرفتار بلا گردید. او با امتش دچار بیماری‌های مرموزی شدند. به هنگام بروز وبا یا بلای دیگری بت‌پرستان دست به دامن جادوگران و کاهنان خود می‌شدند تا علت بلا را پیدا کنند. هر چند اینها در تاریکی غلیظ روحانی به سر می‌بردند به نحوی متوجه می‌شدند که بلایای بزرگ ملی نتیجه داوری و غضب الهی هستند (به اول سموئیل ۵: ۹ و ۶: ۳ رجوع شود).

از طرف زیردستان فرعون در مورد علت بلا، تحقیقاتی به عمل آمد. در نتیجه متوجه شدند که ساره یعنی زنی که فرعون گرفته بود در واقع زن ابراهیم بود. وقتی فرعون از این حقیقت آگاهی یافت با شتاب ساره را بع شوهرش مسترد داشت و به نوکران خود دستور داد که بلافاصله ابراهیم و همراهانش را از مملکت اخراج نمایند. ابراهیم با درخواست از زنش که در نقشه فریبکارانه وی شرکت کند، مرتکب کار پستی شد و شخصیت خود را لکه‌دار نمود. هر چند این تجربه برای ابراهیم گران تمام شده باشد، احتمالا به نظر لوط و زنش سفر مفیدی بود. از دیدگاه آنان به کسی لطمه‌ای نخورده بود و بالعکس هر دو خانواده منفعت و ثروت هنگفتی هم کسب کرده بودند. ساره هم چیزی به دست آورده بود، زیرا از قرار معلوم بعد از ترک کاخ فرعون وی یک کنیز باتجربه مصری با خود آورد که نامش هاجر بود (پیدایش ۱۶: ۱). روزی که این زن به گروه آنان ملحق شد برای ابراهیم روز غم‌انگیزی بود.

سفر ابراهیم به مصر – که نمونه‌ای از اقامت بعدی قوم اسرائیل در مصر بود.

ملاحظه کنید که چگونه در کتاب مقدس یک واقعه نمونه واقعه بعدی می‌شود. سفر ابراهیم به مصر نمونه‌ای از اقامت نسل او در مصر که بعدا انجام شد:

۱- قحطی در کنعان باعث شد که ابراهیم به مصر برود. رفتن یعقوب و خانواده او به مصر نیز در تاریخ بخ علت قحطی بود.

۲- در هر دو مورد فریبی در کار بود. ابراهیم چنین وانمود کرد که ساره زن او نیست و همین کار او را به زحمت انداخت. برادران یوسف، یعقوب را درمورد یوسف گول زده و گفتند که او کشته شده است که بعدا جریمه سنگینی

برای این کار پرداختند.

۳- در مصر آزمایش‌های اخلاقی در انتظار هر دو گروه بود. فرعون ساره را گرفت تا به حرامسرای خود بیافزاید. در تاریخ دیگری زن فوطیفار، یوسف را وسوسه کرد تا مرتکب زنا شود، ولی یوسف مردانه با این وسوسه مقاومت نمود.

۴- سفر به مصر برای هر دو گروه پیشرفت‌های مادی را در برداشت. با ابراهیم خوشرفتاری شد و با ثروت از آنجا بیرون رفت (پیدایش ۱۲: ۱۶). از طرف دیگر به بنی‌اسرائیل سرزمین حاصلخیز جوشن داده شد که در آنجا اقامت کنند و در نتیجه برای مدتی پیشرفت کردند.

۵- وقتی فرعون زن ابراهیم را ا وی گرفت، مرض‌های وحشتناکی دامنگیر خانواده او شدند، در زمان موسی نیز چون او قوم اسرائیل را در اسارت و بندگی نگه داشته بود بلایای عظیمی بر مصر نازل شد.

۶- ابراهیم از فرعون هدایایی دریافت نمود (پیدایش ۱۲: ۱۶). هنگامی که قوم اسرائیل از مصر حرکت کردند از مصری‌ها هدایایی دریافت نمودند (پیدایش ۱۵: ۱۴ و خروج ۱۲: ۳۵- ۳۶).

۷- وقتی ابراهیم از مصر خارج شد از قرار معلوم هاجر، کنیز مصری، به همراه آنان رفت. هنگامی که قوم اسرائیل از مصر بیرون رفتند، یک «گروه مخلوط» با آنها بیرون رفت (خروج ۱۲: ۳۸) در هر دو مورد، کسانی که از نژاد مصری بودند به نسل موعود زحمت بسیار رسانیدند.

فصل دوم: مصیبت در خانه ابراهیم

هنگام بازگشت ابراهیم به سرزمین فلسطین بعد از مسافرت مصر، بین چوپانان او و چوپانان نزاع سختی شد که عاقبت منجر به جدایی آن دو گردید. ابراهیم پیشنهاد سخاوتمندانه‌ای نمود که بر طبق آن برادرزاده‌اش مختار بود هر بخشی از زمین را که مورد پسندش واقع شود انتخاب نماید. لوط دشت‌های سدوم را انتخاب نمود که عاقبت باعث غم‌انگیزترین پیش آمد برای خود و خانواده‌اش گردید. وقایعی که مربوط به زندگی لوط در سدوم می‌شوند در جای خود شرح داده خواهند شد، ولی در این فصل باید به شرح واقعه غم‌انگیزی بپردازیم که اگر ابراهیم به مصر نمی‌رفت ظاهرا برای او پیش نمی‌آمد. منظور ما هاجر؛ یعنی آن کنیز مصری است که از قرار معلوم ساره او را در مصر پیدا کرده بود. ابراهیم بنا به پیشنهاد ساره، هاجر را به زنی گرفت تا برای خودش وارثی تولید کند که البته کوشش بی‌جایی بود.

درک اشتباه ابراهیم مشکل‌تر می‌شود از آنجا که خدا قبلا به وی اطمینان کامل داده بود که او وارثی خواهد داشت. در یک رویا خداوند به ابراهیم نه تنها قول داد که به او عطا خواهد فرمود، بلکه به ابراهیم گفت که نسل وی مانند ستارگان آسمان زیاد خواهد شد (پیدایش ۱۵: ۴- ۵). هر چند ابراهیم ایمان بزرگی داشت، ولی برای او معما شده بود که این وعده چگونه جامه عمل خواهد پوشید. آیا وعده خدا را درست فهمیده بود؟ این مرد بزرگ بیش از هشتاد سال داشت وارث او ظاهرا به خادمش ایلعازر می‌رسید. او چگونه می‌توانست این مطلب را با وعده‌ای که خدا به وی داده بود هماهنگ سازد؟

دعای ابراهیم (نخستین دعایی که در کتاب مقدس آمده است.)

وقتی ابراهیم رویای مزبور را دید از فرصت استفاده کرده درمورد همان چیزی که وی را ناراحت می‌کرد، پرسش کرد. در واقع تقاضای ابراهیم اولین دعایی است که در کتاب مقدس ذکر شده است. نه به خاطر زرنگی خاصی که داشت به مقام بزرگ نائل شد، بلکه او راز دعای مؤثر را می‌دانست. اگر ما هم خواهان رسیدن به همان موفقیت باشیم بایستی از اسرار زندگی توأم با دعای وی چیزهایی یاد بگیریم. در کتاب مقدس اصلی بنام «قانون اولین ذکر» وجود دارد. هنگامی که یک حقیقت بزرگ برای نخستین بار در کتاب مقدس ذکر می‌شود. مهم‌ترین عناصر تشکیل دهنده آن را هم در همان جا شرح می‌دهد یا به آنها اشاره می‌نماید. در اینجا ما اجزای هفتگانه مهم دعا را که در عهد عتیق طبق آنها عمل می‌شد، مشاهده می‌کنیم.

۱- وعده‌ای است که می‌گوید «ای ابرام، مترس من سپر تو هستم و اجر بسیار عظیم تو» (پیدایش ۱۵: ۱). برای اینکه ایمان، اعتباری داشته باشد بایستی بر وعده‌ای متکی باشد.

۲- تقاضاست «ای خداوند یهوه من را چه خواهی داد و من بی اولاد می‌روم؟» (آیه ۲) یعقوب گفته است «ندارید چونکه درخواست نمی‌کنید». برای اینکه دریافت کنیم باید تقاضا نماییم. ملاحظه کنید که ابراهیم از «خداوند یهوه» یا «رب» یعنی خدایی که در کتاب مقدس آشکار گردیده است درخواست می‌کند.

۳- ایمان است: ابراهیم به وعده خداوند ایمان آورد هر چند برای انجام آن معجزه‌ای لازم بود. «به خداوند ایمان آورد و او این را برای وی به عدالت محسوب کرد» (پیدایش ۱۵: ۶). یکی از بزرگترین رازهای موفقیت زندگی آمیخته به دعا در همین جاست؛ یعنی ایمان به خدا، ایمان به اینکه او قدرت انجام هر کاری را دارد، ایمان به اینکه او می‌تواند در جواب دعاهای ما حتی دنیا را هم عوض کند. یعقوب نشان می‌دهد که بدون این اطمینان دعا بی‌فایده است. کسی نمی‌تواند ایمان متزلزلی داشته باشد و در عین حال نتایج نیرومندی از دعای خود بگیرد.

۴- مخالفت از جانب شیطان است: انسان دشمنی دارد که نامش شیطان است و او قویا مانع می‌شود که دعا به حضور خدا برسد. هنگامی که ابراهیم قربانی را تقدیم کرد و قصعات آن را روی مذبح گذاشت «لاشخورها» بر لاش‌ها فرود آمدند: «و چون لاشخورها بر لاش‌ها فرود آمدند ابرام آنها را راند و چون آفتاب غروب می‌کرد خوابی گران بر ابرام مستولی شد و اینک تاریکی ترسناک سخت او را فرو گرفت» (پیدایش ۱۵: ۱۱- ۱۲). در این آیات دو اشاره به

نیروهای تاریکی می‌نماییم، اول درمورد «لاشخورها» که بر قربانی فرود آمدند. با مقایسه با (لوقا ۸: ۵ و ۱۲) متوجه می‌شویم که در تشبیهات کتاب مقدس «پرندگان هوا» (یا لاشخورها) اشاره به شیطان است که می‌آید تا کلام یا ایمان به وعده خدا را برساند. ابراهیم مقاومت نمود و لاشخورها را دور کرد. آنگاه «تاریکی ترسناک سخت او را فرو گرفت» که نشان دهنده نیروهای تاریکی است که سعی داشتند بین او و خدا قرار بگیرند.

۵- تأخیر در جواب: «یقین بدان که ذریت تو در زمینی که از آن ایشان بنا شد غریب خواهند بود و آنها را بندگی خواهند کرد و آنهت چهارصد سال ایشان را مظلوم خواهند داشت» (پیدایش۱۵: ۱۳). ابراهیم قبلا درمورد تأخیر طولانی در انجام وعده متحمل زحمت شده بود. سال‌ها گذشته بود اما هنوز از وارث آینده خبری نبود. اکنون به او خبر داده می‌شود که بعد از آمدن وارث (که هنوز قرار بود متولد شود) چهارصد سال دیگر می‌بایستی بگذرد، پیش از اینکه ذریت ابراهیم سرزمین موعود را به ارث ببرند! از اینجا می‌آموزیم که بعضی از دعاها به خاطر خود موضوع احتیاج به زمان دارند تا مستجاب گردند. در اینجا است که بسیاری از اشخاص دچار ضعف می‌شوند. آنها نمی‌توانند برای دریافت جواب خود صبر کنند و بالاخره دست از کار می‌کشند و در نتیجه برکتی را که می‌بایستی عاقبت نصیب آنها شود از دست می‌دهند.

۶- دخالت معجزه آسا: «تاریکی ترسناک» به وسیله یک مشعل سوزان که از بین قطعه‌ها عبور کرد از بین رفت. خدا اینگونه به کمک ابراهیم شتافت و به ایمان وی احترام گذاشت (آیه ۱۷).

۷- انجام: وقتی ابراهیم به خدا ایمان آورد، آنگاه خداوند موضوع را انجام یافته محسوب داشت. آیه ۱۸ می‌گوید: «این زمین را... به نسل تو بخشیده‌ام» (زمان گذشته). طبق همان وعده چهار قرن بعد قوم اسرائیل وارد کنعان شدند و آنجا را اشغال نمودند. به این طرز ما در این قسمت از کتاب مقدس هفت عامل تشکیل دهنده دعا را که در عهد عتیق انجام می‌شد ملاحظه می‌کنیم. ابراهیم با علم به این حقایق مسیر تاریخ زندگی خودش و نسل‌های بی‌شماری را عوض کرد. با این حال و با وجود وعده مطمئنی که خداوند در پاسخ دعا به ابراهیم داد، نزدیک بود مرتکب اشتباهی بشود که آینده وی را شدیدا تحت تأثیر قرار می‌داد. ابراهیم ایمان داشت که خدا به وی قدرت فرزنددار شدن را عطا خواهد فرمود، اما از قرار معلوم ساره در مورد خودش چنین ایمانی را نداشت. بیشتر در نتیجه پیشنهاد ساره بود که ابراهیم این اشتباه را کرد.

ساره زن با ایمانی بود و اعتقاد داشت که خدا به ابراهیم وارثی عطا خواهد فرمود، ولی با گذشت سالیان دراز و تغییراتی که در زندگی وی پیش آمد، اندک اندک ایمان او ضعیف شد و معتقد شد که هرگز فرزندی نخواهد داشت. ساره به ۷۶ سالگی رسیده بود که حتی در آن زمان که مردم عمر نسبتا طولانی داشتند، سن وی از دوره طبیعی زایمان گذشته بود. با از دست دادن امید بچه‌دار شدن، ساره در صدد برآمد تا شاید راه حلی برای این مشکل پیدا کند. آنگاه به فکر هاجر، کنیز خویش افتاد. شکی نیست که هاجر به واسطه آموزشی که در مصر دیده بود، از سایر زنانی که در گروه ابراهیم یافت می‌شدند در سطح بالاتری قرار داشت. اگر چنانچه هاجر زن درجه دوم ابراهیم می‌شد فرزندی که به دنیا می‌آورد، فرزند ساره محسوب می‌گردد. اف.بی می یر در کتابی تحت عنوان «ابراهیم» در مورد پیشنهاد ساره مبنی بر اینکه ابراهیم، هاجر را به زنی بگیرد. یک تفسیر عالی نوشته است.

از جانب ساره این یک فداکاری قهرمانانه‌ای بود. او مایل بود یکی از گرانبهاترین امتیازات زنان را با قرار دادن دیگری در جای خویش از دست بدهد و مقامی را که کاملا حق داشت برای خود حفظ کند حاضر شد آن را تحویل دیگری بدهد، هر چند از قرار معلوم با وعده مستقیم خدا مخالف بود، اما عشق او نسبت به ابراهیم، نوامیدی او از فرزنددار شدن و عدم درک این حقیقت که خدا قادر است به وسایل غیر طبیعی نیز به وعده خو جامه عمل بپوشاند، اینها همه عواملی بود که دست به دست هم داد تا ساره پیشنهاد کاری را بکند که مخالف طبیعت زنانه او بود. هیچ کس دیگری نمی‌توانست به ابراهیم چنین پیشنهادی بکند وکمترین امید موفقیت را داشته باشد، ولی هنگامی که ساره این پیشنهاد را کرد وضع عوض شد. شاید در لحظات ضعف این فکر به خاطر ابراهیم نیز خطور کرده بود، ولی او آن را از خود رد کرده و دور نموده بود، زیرا آن را یک ظلم بزرگ در حق زن وفادار خود می‌دانست، اما وقتی از زبان خود ساره شنیده شد ترس ابراهیم نیز کمتر گشته است احساسات طبیعی نیز به آن کمک کردند.

صداهای خفیف شک و تردید نیز با آن درآمیخت. برای جامه عمل پوشانیدن به وعده خدا، بالاخره یک امر مصلحت‌آمیز به نظر می‌رسید. ابراهیم بدون درنگ یا مراجعه به خدا پیشنهاد زن خود را پذیرفت. «ابرام سخن سارای را قبول نمود». چنین شد که ابراهیم به پیشنهاد ساره گوش داد و هاجر را به زنی گرفت. در اینجا می‌بینیم که ابراهیم از راه نفوذ زنش به وضعی افتاد که واضحا خارج از اراده خدا بود. او چقدر از عواقب دروس این اقدام بی‌خبر بود. اولا، به دنیا آوردن فرزندی برای ابراهیم بر هاجر یک اثر عمیق داشت، اثری که در بین زن‌ها غیرعادی نمی‌باشد و در ضمن نشان دهنده ضعف خطرناک شیوه تعدد زوجات است. ازدواج در وجود زن یک نوع احساس نیرومندی از تملک به وجود می‌آورد و علی‌الخصوص وقتی از این اتحاد فرزندی در شرف به دنیا آمدن باشد.

از آنجا که والدین در بچه سهم مساوی دارند اتحاد آنها را بسیار نیرومند می‌سازد. وقتی هاجر دید که حامله شده و نزدیک است فرزندی به دنیا بیاورد در صورتی که ساره قادر به این کار نبود، هاجر در خود احساس یک نوع برتری نمود و گمان کرد که نزد ابراهیم مقام و منزلتی بالاتر از ساره پیدا کرده است. کنیز سابق در مقام جدید خود، بزرگمنشی ساره را در اینکه به وی اجازه داد تا از کنیزی به مقام بالاتری ارتقاء یابد، کاملا از یاد برده بنا کرد به تمسخر و تحقیر کردن خانم خویش، طبعا این رفتار تکبرآمیز هاجر موجب بروز عکس‌العمل شدید ساره گردید، به طوری که ساره نه تنها نزد ابراهیم با منتهای ناراحتی از هاجر شکایت برد، بلکه حاضر بود که تقصیر را نیز به گردن ابراهیم بیاندازد!

از قرار معلوم ساره گمان می‌کرد که سخنان ابراهیم کنیز او را تشویق می‌کند که از خودش چنین رفتاری نشان بدهد. بیچاره ابراهیم! او از همه مردها بیشتر آرزو داشت که در خانه‌اش صلح و صفا برقرار باشد ولی حتی اگر او فرشته اعظم هم بود، نمی‌توانست مشکلاتی را که از حضور دو زن در یک خانه به وجود می‌آیند حل کند! به گمان ابراهیم هماهنگی می‌توانست بین آن دو زن ادامه داشته باشد، ولی او کاملا دچار اشتباه گشته بود به ویژه اکنون که زن جوان‌تر توانسته بود فرزندی به دنیا بیاورد در حالی که دیگری قادر به چنین کاری نبود. در پیدایش ۱۶: ۵ می‌بینیم که ساره خود را با این کلمات سرزنش می‌کند: «و سارای به ابرام گفت ظلم من بر تو باد من کنیز خود را به آغوش تو دادم و چون آثار حمل در خود دید در نظر حقیر شدم. خداوند در میان من و تو داوری کند». ابراهیم در وضع دشواری گیر کرده بود. او با شوق واشتیاق چشم به راه تولد پسری بود، ولی اکنون این وضعیت پیش آمده بود.

هر چند او بدون شک از هیچ کوششی برای ایجاد صلح بین آن دو زن دریغ نداشت، ولی صلح به وجود نیامد. اگر می‌شد که با یک معجزه بتوانیم زمان را به عقب برگردانیم و به مشاجره و دعوایی که در خانه ابراهیم راه افتاده بود گوش بدهیم. احتمالا از خود می‌پرسیدیم که مگر ممکن است این خانه آن مرد بزرگ یعنی ابراهیم باشد؟ با اینکه ابراهیم مرد خوبی بود، ولی برای حل این مسأله به حکمت فوق‌العاده‌ای نیاز داشت. وی از روی ناچار به ساره گفت: «اینک کنیز تو به دست تو است آنچه پسند نظر تو باشد با وی بکن» (پیدایش ۱۶: ۶). شاید بعضی‌ها بگویند که در اینجا موقع آن رسیده بود که ساره را در جای خود بنشاند، زیرا خود او چنین ترتیبی را پیشنهاد کرده بود، ولی برای مردی که تلاش می‌کرد با خدا ترسی و آرامشی زندگی خود را به سر برد، کار آسانی نبود که زن بسیار خشمگینی را سر جای خود بنشاند.

به طور کلی ساره یک زن مطیع و مهربانی بود (اول پطرس ۳: ۶)، ولی چنان وضعیتی در خانه پیش آمده بود که اصلاح آن از قدرت ابراهیم خارج بود. به یک معنی، هاجر با ناسپاسی نسبت به خانم خود چنین وضعیتی را خواستار شده بود. به نظر ساره، هاجر سعی داشت که علاقه ابراهیم را از وی سلب کرده از بین ببرد. طبعا ساره نمی‌توانست با نرمش با وی رفتار کند و از قرار معلوم بار دیگر او را از زن ابراهیم بودن به مقام سابق خودش؛ یعنی کنیزی تنزل داد. چون امنیت ساره به عنوان زن ابراهیم مورد تهدید قرار گرفته بود، وی بدترین خلق طبیعی خویش را بروز داد. هاجر که دیگر قادر نبود رفتار خشن ساره را تحمل کند و با توجه به وضعیت نوامید کننده خود، از دست خانمش به بیابان فرار کرد. وقتی شب فرا رسید و ابراهیم به خیمه خود بازگشت و متوجه شد که هاجر ناپدید شده است، باید تکان عمیقی خورده باشد. چه وضعیتی پیش آمده بود. در اینجا همان ابراهیمی که قرار بود زمانی در بالای فهرست مردان ایمان قرار گیرد. در یک نزاع پست خانوادگی که فقط انتظارش را می‌شد از خانواده‌هایی کشید که هیچگونه عاطفه‌ای ندارند گرفتار شده بود.

رفتن هاجر قاعدتا می‌بایستی مساله را خاتمه بدهد. او بالاخره در جایی در بیابان نیرویش پایان می‌یافت و از حال می‌رفت و با فرزند به دنیا نیامده‌اش هر دو هلاک می‌شدند، ولی ابراهیم مرد ایمان و شفاعت کننده بود. فرق ابراهیم با سایر مردان در اینجا است. مرد خدا حتی برای سدوم گناهکار و فاسد دعا کرد، چه قدر بیشتر باید روح افسرده ابراهیم ان شب برای پسر به دنیا نیامده‌اش و مادر وی که در بیابان راه را گم کرده بودند، شفاعت کرده باشد. خدا همه جا حاضر است، اما قدرت او را فقط از راه ایمان می‌توان به کار گرفت. ایمان ابراهیم نیروی خارق‌العاده را به منصه ظهور رسانید. خدا فرشته خود را نزد هاجر فرستاد. «فرشته خداوند او را نزد چشمه آب در بیابان یعنی چشمه‌ای که به راه شور است یافت» (پیدایش ۱۶: ۷).

حدیثی می‌گوید که این محل به فاصله تقریبا ۲۴۰ کیلومتری فلسطین، در سر راه مصر قرار داشت. برای یک زن باردار دست زدن به چنین مسافرتی به سوی مصر، مأیوس کننده بود، زیرا او می‌بایستی از میان بیابان وسیع و خطرناکی عبور کند و اگر چنانچه فرشته به موقع بر او ظاهر نمی‌شد، هاجر و طفل او هر دو هلاک می‌شدند. فرشته با حکمت به هاجر دستور داد که برگردد و مطیع خانم خویش شود، ولی از سرزنش نمودن ی خودداری کد زیرا هاجر تا آنجا متحمل مصائب زیادی شده بود، ولی نمی‌توان فراموش کرد که هاجر، به واسطه رفتارش با خانم خویش موجب این همه گرفتاری خود شده بود با اینکه ساره مقام وی را از تمام زنانی که در گروه ابراهیم بودند بالاتر برد (پیدایش ۱۴: ۱۴)، اما هاجر از این موضوع سؤاستفاده نمود. با اینکه شاید ساره خشونت خود را از حد گذرانده بود، ولی نباید فراموش کرد که هاجر در خشمگین ساختن ساره نقش مهمی داشت.

کنیز و پسرش را بیرون کردند

اسماعیل به دنیا آمد و در طی چهارده سال بعد از بازگشت هاجر به خانه ابراهیم، اختلافات عمده دیگری بین ساره و کنیزش ضبط نشده است. با اطاعت از دستور فرشته، هاجر تسلیم ساره شد و آن دو بدون بروز اشکالات مهمی با هم سازش نمودند. به منظور تکمیل داستان اسماعیل لازم است چند سالی به چلو برویم. وقتی یک روز ساره متوجه شد که اسماعیل دارد اسحاق یعنی پسر ساره را مسخره می‌کند، اخگرهایی که با خاکستر فراموشی پوشیده شده بود، شعله‌ور گردید و خصومت قدیمی را از نو زنده کرد. ساره متوجه شد که هر قدر آن دو پسر با هم بزرگ بشوند بیشتر دچار اختلاف و نزاع خواهند شد. تا زمانی که هنوزساره حامله نشده بود، هاجر گمان می‌کرد که خانمش دیگر قادر به صاحب فرزند شدن نیست. در نتیجه به مرور اسماعیل وارث ابراهیم می‌شد، ولی با تولد اسحاق، اوضاع به کلی دگرگون شد. اسماعیل به سنی رسیده بود که معنی این همه را درک نماید. عکس‌العمل اسماعیل برای این بود که اسحاق را مزاحم و غاصب می‌پنداشت. ساره با خشم تقاضا کرد که هاجر را از خانه بیرون کنند!

«پس به ابراهیم گفت این کنیز را با پسرش بیرون کن، زیرا که پسر کنیز با پسر من اسحاق وارث نخواهد بود» (پیدایش ۲۱: ۱۰). (غلاطیان ۴: ۲۱- ۳۱) نشان می‌دهد که اوضاع و احوالی که برای اسحاق و اسماعیل پیش آمد، حکایت از دو عهد می‌کنند، که یکی با ابراهیم و دومی بعدا با نسل او بسته شد. یکی عهد شریعتی بود که در سینا داده شد که مطابق است با هاجر که با فرزندانش در بندگی بسر می‌برد (غلاطیان ۴: ۲۴). از طرف دیگر آنانی که در مسیح هستند مانند اسحاق فرزندان وعده می‌باشند. پولس فراتر رفته نشان می‌دهد که چگونه فرزند جسمانی فرزند روحانی را زجر می‌داد. همچنانکه اسماعیل بیرون رانده شد، کسانی که از راه اجرای کارهای شریعت در جستجوی نجات می‌باشند نمی‌توانند هم ارث کسانی بشوند که از روح مولود شده‌اند. اختلاف منافع بین اسماعیل و اسحاق به قدری عمیق بود که قابل حل نبود، و روح ابراهیم را پیوسته معذب می‌کرد.

او چه کار می‌بایستی بکند؟ او اسماعیل را دوست داشت. با این حال مسأله لاینحلی پیش آمده بود و تا زمانی که آن دو پسر با هم بسر می‌بردند راه حلی پیدا نمی‌شد. هاجر احتمالا با رفتار عاقلانه، احساسات خود را پنهان می‌کرد، ولی پسرش آن قدر دانا نبود و در نتیجه ایجاد اشکال می‌کرد. هاجر و اسماعیل اشخاص غم‌انگیزی بودند. برای اصلاح وضعیت موجود چاره‌ای نداشتند. زندگی کردن آن دو خانواده با هم در صلح و صفا امکان‌پذیر نبود. بنابراین می‌بینیم که ساره اتمام هجت می‌کند: «این کنیز را با پسرش بیرون کن». چه نمایش تلخی بود! کتاب مقدس می‌گوید: «این امر به نظر ابراهیم درباره پسرش سخت آمد». ابراهیم تجربه قبلی فرار هاجر را به یاد داشت. ابراهیم گمان نمی‌کرد که بار دیگر طاقت تحمل آن را داشته باشد. جدا کردن اسماعیل از وی تقریبا فوق از طاقتش به نظر می‌رسید.

محبت ابراهیم را نسبت به اسماعیل در دعای او می‌بینیم: «کاش که اسماعیل در حضور تو زیست کند» (پیدایش ۱۷: ۱۸). یقینا در روح ابراهیم طوفانی برپا شده بود. او نمی‌توانست بگذارد که اسماعیل برود و در عین حال اگر اجازه نمی‌داد، خانواده‌اش از هم می‌پاشید، اما در این موقعیت خداوند به یاری او برخاسته و از درخواست ساره پشتیبانی کرد. «خدا به ابراهیم گفت درباره پسر خود و کنیزت به نظرت سخت نیاید، بلکه هر آنچه ساره به تو گفته است، سخن او را بشنو زیرا ذریت تو از اسحق خوانده خواهد شد» (پیدایش ۲۱: ۱۲). چرا خدا این کار را کرد؟ این پرسش تنها یک جواب ندارد. از یک طرف خدا عدم موافقت خود را با تعدد زوجات اعلام می‌کرد. ابراهیم می‌بایستی برای همه نسل‌های بعد از خودش در ایمان نمونه واقعی باشد. «او پدر همه ایمانداران بود» (رومیان ۴: ۱۱). بنابراین لازم بود که خدا ترتیب تعدد زوجات را از خانواده او براندازد. از آنجا که ابراهیم در ازدواج با هاجر گوش به سخنان ساره داده بود، اکنون مجبور بود که تحمل جدایی از هاجر و اسماعیل را بکند.

در این واقعه خداوند آن فساد و بدی را که در تعدد زوجات در هر زمانی وجود دارد نشان می‌دهد. اسحق از پدر خود درس عبرت گرفته فقط با یک زن به نام رفقه (ربکا) ازدواج نمود و تا آخر عمر نسبت به وی وفادار ماند. به احتمال زیاد یعقوب نیز همین کار را می‌کرد اگر چنانچه پدر زنش لابان دختر بزرگترش را علاوه بر راحیل، که زن دلخواه او بود با حقه بازی به عقد وی در نمی‌آورد، ولی سرنوشت هاجر بیچاره که گرفتار چنین نگون بختی گردیده بود چه شد؟ ساره که به واسطه رفتار اسماعیل خشمناک شده بود، حال ابراز دلسوزی نسبت به مادر وی را نداشت، ولی ابراهیم که اسماعیل را قلبا دوست می‌داشت و همچنین نگران حال هاجر بود رفتارش فرق می‌کرد. برای ابراهیم به بیابان انداختن آنان قابل تصور هم نبود «این امر به نظر ابراهیم ... بسیار سخت آمد»، ولی خداوند به ابراهیم دستور داد که درست همین کار را بکند؛ یعنی اسماعیل و مادرش را بیرون کند. اسماعیل دیگر نباید وارث و حتی پسر ابراهیم شود (پیدایش ۲۱: ۱۲). او و مادرش باید بیرون بروند و در خانواده ابراهیم نباید داشته باشند.

منظره غم‌انگیز آنها را مجسم کنید: هاجر نان و مشک آب را بر دوش خود می‌گذارد و دو دست پسر نوجوان خود را می‌گیرد و آهسته آهسته به سوی بیابان حرکت می‌کند. چه اندوهی باید در چنین لحظات حساس دل رئوف ابراهیم را پاره پاره کرده باشد و در مقابل گوش دادن به پیشنهاد زنش ساره، مجبور شد چه بهای بزرگی بپردازد. توضیح قصد خدا از این عمل در فصل ۲۲ کتاب پیدایش یافت می‌شود. در آنجا خداوند از ابراهیم خواست که یگانه پسری که برایش باقی مانده بود؛ یعنی اسحاق را روی کوه موریا به صورت قربانی سوختنی به حضور خداوند تقدیم کند. ابراهیم با دلی شکسته اسحاق را برداشت و به کوه رفت و او را آماده ذبح نمود، در حالی که در حین ناامیدی ایمان داشت که خدا او را از مردگان زنده خواهد کرد. یگانه دلیلی که ابراهیم توانست دل خود را راضی کند که اسماعیل و هاجر را رها کند که از خانه‌اش بروند این بود که خدا قول داده بود که از آنها توجه و مواظبت خواهد نمود. او اسماعیل را به دست خداوند سپرد همچنانکه بعدا در مورد اسحق نیز این کار را انجام داد.

در مقابل خدا نیز در مورد اسماعیل به ابراهیم قول داد «و از پسر کنیز نیز امتی به وجود آورم زیرا که او نسل تو است» (پیدایش ۲۱: ۱۳). بقیه داستان را می‌توان چنین خلاصه کرد که هاجر و اسماعیل در بیابان سرگردان بودند تا اینکه پسر از ضعف و تشنگی روی زمین افتاد. هاجر از او فاصله گرفت تا مرگ پسرش را نبیند و از دور مشغول گریه و زاری شد. درست در همین لحظه بود که فرشته خداوند ظاهر شد و او را صدا کرده و چشمانش را باز کرد تا چشمه آبی را ببیند. آنگاه خداوند یادآوری کرد که سخنانی را که به ابراهیم گفته بود درست است و او را تشجیع نمود. «ای هاجر تو را چه شد؟ ترسان مباش، زیرا خدا آواز پسر را در آنجایی که او است شنیده است، برخیز و پسر را برداشته او را به دست خود بگیر، زیرا که از او امتی عظیم به وجود خواهم آورد» (پیدایش ۲۱: ۱۷– ۱۸).

در اینجا می‌بینیم که پسر دعا کردن یاد گرفته بود. خدا طبق وعده خود از هاجر و اسماعیل مواظبت کرد، ولی لازم بود به منتهای ناامیدی برسند. اسماعیل که به واسطه از دست دادن آنچه گمان می‌کرد که ارث او است تلخکام و خشمگین شده بود، می‌بایستی تسلیم خواست خدا شود. قبل از اینکه در نقشه و سرنوشتی که خدا برایش تعیین فرموده بود جای خود را بگیرد. او می‌بایستی اعتماد و توکل نمودن به خدا را یاد بگیرد. اسماعیل در بیابان، در حالی که از تشنگی به شدت رنج می‌برد، دعا کرد و خدا دعای او را شنید. درباره زندگی اسماعیل بعد از این واقعه چند مطلب مختصری پیش نیامده است، ولی کتاب می‌گوید: «خدا با آن پسر بود». او شکارچی شد و مادرش از مصر برای او زن گرفت. جالب اینجاست که سال‌ها بعد از این واقعه اسحق و اسماعیل که از قرار معلوم آشتی کرده بودند در تدفین پدرشان

ابراهیم با هم همکاری کردند (پیدایش ۲۵: ۹).

فصل سوم: ابراهیم شفاعت کرد

در کتاب دیگری درباره لوط و زن او داستان جدا شدن لوط را از ابراهیم شرح داده‌ایم، بنابراین در اینجا مختصرا نظری به نکات اصلی آن می‌افکنیم. (داستان لوط جزئی از سرگذشت ابراهیم را تشکیل می‌دهد و باید همراه با داستان ابراهیم مورد مطالع قرار بگیرد). یکی از هدف‌های خداوند از اینکه ابراهیم را از اورکلدانیان دعوت کرد، این بود که او را از فامیل‌هایش جدا سازد. از قرار معلوم ابراهیم این مطلب را درک نکرده بود و طبعا می‌خواست عده‌ای از اقوام خود را دوروبر خویش نگه دارد. هنگامی که بار اول عازم کنعان شد، پدرش تارح همراه او بود و تا زمان وفاتش در حران (حاران) توقف کرد، ولی موقع عزیمت مجدد به سوی کنعان، ابراهیم برادرزاده خود لوط را همراه برد. از آنجا که لوط مردی دنیا دوست بود، شاید در عزیمت ابراهیم به مصر نفوذی داشته است. در هر صورت وقتی زمان جدا شدن لوط و ابراهیم فرا رسید، لوط متوجه دره پر آب اردن شد و شهرهای دشت را برای سکونت انتخاب کرده چندان توجهی به اخلاق فاسد و بی‌دینی ساکنان آن شهرها ننمود. لوط خیمه خود را به سمت شهر سدوم برپا کرده و به فکر این نبود که در بلایی که قرار بود تا چند سال دیگر از آسمان بر آن شهر نازل شود، گرفتار خواهد شد.

ظهور خداوند

از جمله مرموزترین وقایع عهد عتیق همانا ظهورهای خداوند به انسان است. ظهور خداوند؛ یعنی هنگامی که او به هیأت جسمانی بر انسان آشکار می‌شود. تجلی برجسته خداوند در عهد عتیق در فصل ۱۸ پیدایش آمده است. در آنجا خداوند با دو فرشته در دشت‌های ممری بر ابراهیم ظاهر شد (پیدایش ۱۸: ۱-۲). شاید وقتی عیسی به یهودیان گفت: «پدر شما ابراهیم شادی کرد بر اینکه روز من را ببیند و دید و شادمان گردید» (یوحنا ۸: ۵۶)، اشاره به همین ظهور می‌کرد. با این وجود، هنگامی که آن سه نفر بار اول بر ابراهیم ظاهر شدند و او بلافاصله متوجه نشد که آنها موجودات آسمانی هستند، نویسنده رساله عبرانیان حتما به این واقعه اشاره می‌کرد وقتی گفت: «بعضی نادانسته فرشتگان را ضیافت کردند» (عبرانیان ۱۳: ۲)، ولی ابراهیم با بینش روحانی که داشت از قرار معلوم از همان لحظه اول که آنها را دید احساس کرد که آنان از ساکنان معمولی کنعان نیستند. وقتی این ملاقات معروف اتفاق افتاد، هنگام ظهر بود ابراهیم ساعت‌های صبح را صرف رسیدگی به کارها و تقسیم کار و انجام وظایف خانگی بود.

آن روز، آن مرد بزرگ در گرمای ظهر به خیمه خود مراجعت کرده و زیر سایه مطبوع درختی که در آنجا قرار داشت، استراحت می‌کرد ناگاه چشمش به سه نفر افتاد که به سمت او می‌آمدند آنها غریب بودند و از ابراهیم توقعی نداشتند، اما ابراهیم برخاست نزد آنها شتافت و در حالی که تعظیم می‌کرد از آنها دعوت کرد که با وی ناهار بخورند و برای اینکه فکر نکنند که برای او ایجاد مزاحمتی خواهد نمود، ابراهیم سخاوت و مهمان نوازی خویش را «لقمه نانی» خواند. در واقع به آنان چنین اظهار داشت که با پذیرفتن دعوتش او را رهین منت خود می‌سازد: «و گفت ای مولا، اکنون اگر منظور نظر تو شدم از نزد بنده خود مگذر اندک آبی بیاورند تا پای خود را شسته در زیر درخت بیار، امید و لقمه نانی بیاورم تا دل‌های خود را تقویت دهید و پس از آن روانه شوید، زیرا برای همین شما را بر بنده خود گذر افتاده است. گفتند آنچه گفتی بکن» (پیدایش ۱۸: ۳- ۵).

ابراهیم ساره را صدا زد و دستور داد که نان بپزد و خودش به طرف گله شتافت و یکی از نوکران جوان را مأمور آماده ساختن یک گوساله ساخت. در ضمن به منظور تحریک اشتها چیزی جلوی مهمانان گذاشت، خود در کنار آنان ایستاد و در حالی که مشغول خوردن بودند باز هم آماده خدمت گردید. از قرار معلوم صحبت درباره کارهای معمولی ادامه داشت تا اینکه ناهار را خوردند و ناگاه موضوع عوض شد. آنها اعلام داشتند که برای انجام یک کار جدی آمده‌اند و زود به اصل موضوع پرداختند. یکی از آنها پرسید: «ساره کجاست؟» ابراهیم پاسخ داد که وی در خیمه است. خیمه از وسط به دو بخش تقسیم می‌شد، قسمت جلو که ابراهیم در آنجا نشسته بود باز و از قسمت عقب مجزا بود. در این لحظه بود که ابراهیم تازه متوجه شد که که مهمانانش کیانند. مطلبی که یکی از آنان عنوان کرد به شخصیت خارق‌العاده او اشاره می‌کند: «گفت البته موافق زمان حیات نزد تو خواهم برگشت و زوجه‌ات ساره را پسری خواهد شد...» (پیدایش ۱۸: ۱۰). ساره که پشت در خیمه بود این سخنان را شنید، ولی هویت مهمانان را تشخیص نداد.

او در دل خود به این فکر خندید، زیرا گمان می‌کرد که یک نوع تعارف مبالغه آمیزی است که مهمانان می‌کنند. در مشرق زمین مردم عادت دارند که برای دوستان آرزوی داشتن فرزندان متعدد را بکنند، هر چند برآورده شدن چنین آرزویی از محالات باشد. زمان بچه‌دار شدن ساره گذشته بود و از نظر طبیعی صاحب فرزند شدن او غیر ممکن بود. خداوند می‌دانست که ساره خندید، بنابراین پرسید: «ساره برای چه خندید؟» ساره از ترس انکار کرده گفت: «نخندیدم» و در اینجا مرتکب گناهی شد، آنگاه خداوند فرمود: «نی، بلکه خندیدی». در سخنانی که خداوند دو بار تکرار کرد مطلب جالبی هست، او فرمود: «البته موافق زمان حیات نزد تو خواهم برگشت و زوجه‌ات را پسری خواهد شد» و «در وقت موعود موافق زمان حیات نزد تو خواهم برگشت و ساره را پسری خواهد شد.» هر بچه‌ای که به دنیا می‌آید یک معجزه طبیعت است، ولی این یکی معجزه خارق‌العاده بود، زیرا احتیاج به عمل خلاقه روح خدا داشت. ساره قلبا زن با ایمانی بود بعد از اینکه توبیخ خداوند را شنید این وعده را پذیرفت که با اینکه به علت پیری چیز غیر ممکنی به نظر می‌رسید، خداوند به وی خواهد بخشید.«به ایمان خود ساره نیز قوت قبول نسل یافت و بعد از انقضای وقت زایید چونکه وعده دهنده را امین دانست» (عبرانیان ۱۱: ۱۱).

مکاشفه خدا به ابراهیم درباره سرنوشت سدوم

مژده‌ای که ابراهیم دریافت نمود همراه با خبر غم‌انگیزی بود. به او گفته شد که شهرهای بیابان در شرف سقوط وحشتناکی قرار دارند. زمان سدوم و شهر همجوارش عموره تمام شده بود. «لیکن مردمان سدوم بسیار شریر و به خداوند خطا کار بودند» (پیدایش ۱۳: ۱۳). مهمانان از سر جای خود برخاستند و متوجه سدوم شدند. همین که آنان حرکت کردند «ابراهیم ایشان را مشایعت کرد» (پیدایش ۱۸: ۱۶). فرشته‌ها به سوی سدوم رفتند، اما خداوند نزد ابراهیم ماند. خداوند با خرد چنین گفت: «آیا آنچه من می‌کنم از ابراهیم مخفی دارم؟» و سپس اضافه کرد: «زیرا او را می‌شناسم که فرزندان و اهل خانه خود را بعد از خود امر خواهد فرمود تا طریق خداوند را حفظ نمایند و عدالت و انصاف را بجا آورند تا خداوند آنچه به ابراهیم گفته است به وی برساند» (پیدایش ۱۸: ۱۹).

خدا اسرار خود را فقط به خاطر کنجکاوی و حس تجسس افراد بر آنها آشکار نمی‌سازد. حوا، اشتیاق داشت که علمی به دست بیاورد که میزان صدمه و بدبختی آن در زندگی‌اش قابل محاسبه نیست. وقتی شاول پادشاه دید که خدا جوابش نداد، به سراغ یک زن جادوگر رفت تا از آینده خبر بگیرد، ولی درمورد ابراهیم خدا می‌دانست که او آنچه را که خدا بر وی مکشوف سازد برای مقصود نیکی به کار خواهد برد. به علاوه ابراهیم به فرزندان خود امر می‌کرد که بعد از خودش طریق خداوند را حفظ کنند. انجام مسؤولیت برای ابراهیم کار آسانی نبود. زندگی خانوادگی او آسان نبود. اهل خانه‌اش از نظر روحانی در سطحی بسیار پایین‌تر از خودش قرار داشتند. ابراهیم از تجربه‌های تکان‌دهنده‌ای گذشته بود که وضعیت خانواده او و دریکی دو مورد نیز باطن خودش را کاملا آشکار ساخته بود.

سر موفقیت ابراهیم در این نبرد این نبود که وی از زرنگی خاص یا اطلاعات روانشناسی برخوردار بود، او بارها مرتکب اشتباهات بزرگی شد و تصمیماتی اتخاذ کرد که به ضرر خودش تمام شدند. یگانه راز موفقیت ابراهیم در این بود که او اهل دعا و شفاعت بود. این صفت بارز او در دعایش برای شهر سدوم به خوبی به چشم می‌خورد. خداوند در ضمن صحبت با ابراهیم، آشکار ساخت که سدوم باید نابود شود. «پس خداوند گفت چونکه فریاد سدوم و عموره زیاد شده است و خطایای ایشان بسیار گران اکنون نازل می‌شوم تا ببینم موافق این فریادی که به من رسیده بالتمام کرده‌اند و الا خواهم دانست» (پیدایش ۱۸: ۲۰- ۲۱). جمله زیبا و بدیعی است. فریاد سدوم به آسمان رسیده بود شرارت آن به قدری نفرت‌انگیز بود که عدالت الهی از آن نمی‌توانست درمورد داوری تأخیر نماید. با این وجود خدا دست به هیچ کاری نمی‌زند، مگر اینکه نخست قضیه را به خوبی بررسی نماید. کیفیات مخففه جرم با دقت سنجیده شده و دعاها و شفاعت‌هایی که برای آن شهر شده است در نظر گرفته می‌شود. ابراهیم چنین نتیجه گرفت که هرگاه ده نفر انسان نیک در شهر یافت شوند، شفاعت او مؤثر خواهد بود.

شفاعت ابراهیم برای شهر

قرار گرفتن دعای شفاعت ابراهیم در یکی از فصل‌های اول کتاب مقدس حایز اهمیت است. موقعی که فصل‌های کتاب مقدس یکجا وقایع مربوط به قرن‌ها را خلاصه می‌کنند، گنجانیدن جزئیات دعای ابراهیم باید معنی خاصی داشته باشد. کتاب مقدس با این کار به همه انسان‌ها آشکار می‌سازد که دعای شفاعت در برنامه نجات الهی چه نقش بزرگی دارد. پس بگذارید مختصرا اجزای تشکیل دهنده این دعای معروف شفاعت را مورد بررسی قرار دهیم:

۱- ابراهیم آگاهانه دعا کرد در ابتدا چنین گفت: «آیا عادل را با شریر هلاک خواهی کرد؟» (پیدایش ۱۸: ۲۳). ابراهیم با کسانی که معتقدند که خدا به قدری نیکو است که گناه را مجازات نخواهد کرد، همین عقیده نیست. او دعا نمی‌کند که سدومی که شرارت و فسادش خدای صبور را هم رنجانیده است، از مجازات معاف گشته و قانونی که می‌گوید مزد گناه موت است، نادیده گرفته شود. هیچ دعایی از جانب شخص نیک قادر نیست که شخص گناهکار و فاسد را از محکمه الهی نجات ببخشد. وقتی کاسه صبر خداوند لبریز شد، خشم او بر سر شریران خواهد ریخت.

۲- ابراهیم به خداوند نزدیک شد. شفاعت کننده باید به خداوند نزدیک؛ یعنی در حضور او جایی داشته باشد. شخص تنها موقعی پی به ارزش حقیقی جان انسان می‌برد که در حضور خدا زندگی کند. کلیسای امروزی از هر چیز دیگر بیشتر احتیاج دارد که به خداوند نزدیک شود. چنانکه یعقوب گفته است: «به خدا تقرب جویید که او نیز به شما نزدیک خواهد شد» (یعقوب ۴: ۸).

۳- ابراهیم با خدا چنین به استدلال می‌پردازد: «حاشا از تو که مثل این کار بکنی که عادلان را با شریران هلاک سازی و شریر مساوی باشند حاشا از تو آیا داور تمام جهان انصاف نخواهد کرد؟» (پیدایش ۱۸: ۲۵)

ابراهیم به امانت و درستی خدا فکر می‌کرد، ولی به طرزی که با عقیده شکاکان کاملا فرق دارد. شخص بی‌ایمان از ابراز تمسخر و طعنه استفاده می‌کند تا ایمان به خدا را نابود سازد. او تلاش می‌کند که ثابت نماید، خدای کتاب مقدس خدای انتقام است نه خدای رحم و محبت. این گونه استدلال که حاصل بدخواهی و نیت سوء است، خواسته‌های عدل را کاملا نادیده می‌گیرد. در هر صورت ابراهیم با احترام عمیق به فکر این است که عدالت خدا مورد اعتراض یا عیب‌جویی قرار نگیرد. او در حضور خدا چنین استدلال می‌کند: «آیا داور تمام جهان انصاف نخواهد کرد؟» جالب است که ابراهیم نیز همان مسأله‌ای که هنوز هم دانشمندان علم الهی درباره آن تفکر می‌کنند رو به رو می‌شود، اما ابراهیم درمورد ضرورت تنبیه گناه و بدی به مبارزه برنمی‌خیزد. او حاضر نیست نسبت به فرستادن بلا از جانب خدا بر مردم ناتوبه‌کار اعتراضی وارد کند. هر قدر هم آن بلا عظیم باشد.

خدا از مرگ گناهکاران شاد نمی‌شود (حزقیال ۳۳: ۱۱). با این وجود رابطه گناه و مرگ را نمی‌توان از بین برد. اگر چنین اتفاقی میفتاد اساس عالم هستی از هم می‌پاشید. شیطان همین را می‌خواهد؛ یعنی تعلیق قانون کاشتن و درویدن اما قوانین خدا همیشه راس و عادلانه است. چنانکه نیکان در (مکاشفه ۱۹: ۲) فریاد می‌زنند: «زیرا که احکام او راست و عدل است». همینگونه مردم می‌دانند که طریق‌های خداوند روی هم رفته راست و نیکو هستند. با اینکه خدا نمی‌تواند اشرار را تبرئه کند، ولی رحمتش بیش از رحم انسانی است. اف. بی‌مییرزدر کتاب خود تحت عنوان «ابراهیم»، دعای شفاعت او تفسیری بسیار آموزنده دارد. دعای ابراهیم حاکی از پافشاری بود. شش بار ابراهیم مسأله را تکرار کرد و هر بار که تقاضای او برآورده می‌شد، ایمان و جرأت وی نیز بیشتر می‌شد.

وقتی متوجه می‌شد که اقدام صحیحی نموده است، مجددا آن را تکرار می‌کرد. در وحله اول چنین به نظر می‌رسد که او خدا را از نقطه‌ای به نقطه بعدی به زور عقب رانده و تقاضای خود را به زور از دست خدایی که مایل به اجابت او نبود می‌گرفت، اما این اشتباه است. در حقیقت خدا ابراهیم را به جلو می‌کشید و اگر او به خود جرأت می‌داد که از ابتدا همان چیزی را که در پایان تقاضایش درخواست نمود از خدا تقاضا کند، بیش از آنچه گمان می‌کرد و در ابتدای شفاعتش درخواست نمود از خدا دریافت می‌کرد آن روز، زمان آموزش ابراهیم بود. او در یک زمان دامنه وسیع عدالت و رحمت خدا را درک نکرد. او از این ارتفاعات گیج کننده پله به پله بالا می‌رفت و بعد از اینکه یک پله بالا می‌رفت الهام می‌گرفت که پله دیگری نیز بالا برود. افسوس که روی پله دهم ایستاد. اگر او به راه خود ادامه می‌داد معلوم نیست که تا کجا می‌رسید.

خدای قادر مطلق بنابه مقتضای طبیعت خودش، از حدی که ابراهیم تعیین کرده بود نیز گذشت و تنها کسانی را که می‌شد در شهر سدوم نیک شمرد از آنجا بیرون آورد. اگر در آنجا ده نفر مرد عادل (نیک) پیدا می‌شدند تمام شهر از بلا نجات می‌یافت. مردمان بی‌دین گناهکار نمی‌دانند که چقدر مدیون حضور فرزندان خدا می‌باشند. طوفان‌های غضب به حق می‌بایستی خیلی وقت بیش از این آنان را می‌بلعیدند، ولی جلوی داوری و بلا گرفته شده زیرا تا زمانی که نیکان (عادلان) در میان آنان بسر می‌برند خدا نمی‌تواند اقدامی به عمل بیاورد. خادمین کم حوصله غالبا پرسیده‌اند

که آیا اجازه نمی‌دهد که کرکاس‌ها (تلخه‌ها) را جمع کنند، اما پاسخ خداوند عادل همواره این بود «نی مبادا وقت جمع کردن کرکاس گندم را با آنها بر کنید» (متی ۱۳: ۲۹).

افسوس که دنیا نمی‌داند چقدر مدیون مقدسان است که چون نمک جهان از فساد جلوگیری می‌نمایند و چون نور عالم مانع برقراری هرج و مرج و تاریکی می‌باشند. ما با آه، حسرت و آرزو به دنیایی که به سوی سرنوشت تاریک خود می‌غلطد نگاه می‌کنیم. بیایید از ارتفاعاتی که بالای بلوطستان ممری «قرار دارند برای دنیا شفاعت کنیم. باشد که قبل از نزول بلاهای نابودکننده اجتناب ناپذیر، خداوند هم ما و هم عزیزان ما را از اینجا بیرون ببرد». استدلال ابراهیم این بود که نیکان نباید با گناهکاران هلاک شوند و او در دعای شفاعت خود فرض کرد که شاید پنجاه مرد عادل (نیک) در سدوم یافت شوند و بعدا تا ده نفر پایین آمد، اما افسوس که در تمام شهر ده نفر نیک پیدا نشد. بنابراین این شهر محکوم به زوال گردید.

آیا امکان نجات برای سدوم وجود داشت

سؤال این است که آیا امکان نجات برای سدوم وجود داشت؟ جواب این است که علی رغم آن همه شرارت سدوم، دو راه وجود داشت که از آن طریق می‌توانست شهر از نابودی نجات بیابد:

۱- اگر اهالی سدوم قدرت خدا را در عمل می‌دیدند آن شهر می‌توانست از نابودی نجات بیابد. «و تو ای کفرناحوم که تا به فلک افراشته‌ای به جهنم سرنگون خواهی شد، زیرا هر گاه معجزاتی که در تو پدید آمد در سدوم ظاهر می‌شد هر آینه تا امروز باقی می‌ماند. لیکن به شما می‌گویم که در روز جزا حالت زمین سدوم از تو سهل‌تر خواهد بود» (متی ۱۱: ۲۳- ۲۴). کفرناحوم با اینکه کارهای مسیح را دید توبه نکرد، ولی عیسی فرمود که اگر سدوم چنین فرصتی داشت «تا امروز باقی می‌ماند» به عبارت دیگر هرگاه معجزاتی که مسیح انجام داد در آنجا صورت می‌گرفت، مردم توبه می‌کردند. (آیه ۲۱ را نیز ملاحظه کنید) از اینجا نتیجه می‌گیریم که خدمت شفابخش یا خدمت توام با معجزات نیرومندترین وسیله‌ای است که خدا برای بیدار کردن مردم ایجاد کرده است. این کار باعث توبه سدوم می‌شد.

۲- هرگاه ده نفر عادل (نیک) در سدوم پیدا می‌شدند آن شهر از نابودی نجات می‌یافت. «گفت خشم خداوند افروخته نشود تا این دفعه را فقط عرض کنم شاید ده در آنجا یافت شوند گفت به خاطر ده آن را هلاک نخواهم ساخت» (پیدایش ۱۸: ۳۲). ابراهیم امید خود را به این بسته بود که شاید در شهر سدوم ده نفر عادل (نیک) یافت شوند. او ابتدا از خدا پرسید که هرگاه پنجاه نفر در شهر یافت شوند آیا شهر را خراب خواهد کرد؟ خداوند پاسخ داد که این کار را نخواهد کرد. خوب اگر پنجاه نفر پیدا نمی‌شدند چطور؟ ابراهیم تدریجا تعداد را کم کرد. چهل و پنج، چهل، سی، بیست تا بالاخره به ده رسید. هرگاه ده نفر در شهر یافت می‌شدند. آیا خداوند شهر را خراب می‌کرد؟ خدا گفت که به خاطر ده نفر هم که شده شهر را خراب نخواهد کرد. ابراهیم امید خود را به این بسته بود که شاید ده نفر عادل در شهر یافت شوند.

چرا ابراهیم سر رقم ده توقف کرد؟ زیرا ابراهیم به دلایلی معتقد بود که این عده آدم عادل در شهر پیدا خواهند شد. امید ابراهیم به خانواده لوط بود. با یک محاسبه سریع او معتقد بود که می‌تواند به عدد ده برسد. اولا، لوط و زنش در آنجا بودند. هر چند لوط با سرد شدن و انحراف از ایمان به حالت رقت انگیزی افتاده بود، خداوند حاضر بود او را جزو شمارش ابراهیم منظور فرماید (پیدایش ۱۹: ۱۵) طریقه محاسبه‌ای که ابراهیم برای پیدا کردن ده نفر عادل در سدوم به کار برد از این قرار بود:

لوط و زنش (پیدایش ۱۹: ۱۵)	**۲ نفر**
دو دختر شوهر نکرده لوط (پیدایش ۱۹: ۱۵)	**۲ نفر**
دو دختر شوهر کرده لوط (حداقل دو نفر) (پیدایش ۱۹: ۱۴)	**۲ نفر**
دامادهای او (پیدایش ۱۹: ۱۴)	**۲ نفر**
دو پسر یا نوه‌های لوط (پیدایش ۱۹: ۱۲)	**۲ نفر**
جمعا	**۱۰نفر**

بیچاره دختران لوط! ابراهیم به یاد داشت که چگونه زمان طفولیت در جلو خیمه او بازی می‌کردند. یقینا در دل ابراهیم جای مخصوصی داشتند، ولی دعاهای ابراهیم با یک مانع غیر قابل نفوذی برخورد کرد. استدعای او به جایی نمی‌رسید. اشکال کار در کجا بود؟ شوهران دخترهای لوط از مردان سدوم بودند. هنگامی که لوط نصف شب به سراغ آنها رفت تا بیدارشان کند به نظر آنان مسخره آمد. آنها او را احمق پنداشتند و از اینکه درآن وقت شب بیدارشان کرده است ناراحت و خشمگین شدند. ابراهیم سر خود را به زیر انداخت. وضع لوط و زنش بدتر از آن شده بود که او گمان می‌کرد. برادرزاده ابراهیم بدون توجه به هشدارهای او در سدوم مانده بود. با بالا رفتن مقامش او در دروازه شهر (محل نشستن بزرگان شهر) می‌نشست، ولی به موازات زیاد شدن ثروتش در سدوم، او بچه‌های خود را از دست داد. ابراهیم می‌توانست توقع داشته باشد که فرشتگان فقط آن افراد از خانواده لوط را نجات بدهند که حاضر بودند از شهر فرار کنند (پیدایش ۱۹: ۲۲).

صبح ابراهیم برخاست و به سوی دشت نظر افکند. «و چون به سوی سدوم و عموره و تمام زمین وادی نظر انداخت دید که اینک دود آن زمین چون دود کوره بالا می‌رود» (آیه ۲۸). این نشانه پایان کار سدوم بود. پیش از اینکه از سرگذشت غم‌انگیز لوط بگذریم، ذکر یک مطلب عجیب باقی مانده است. چرا لوط به هنگام فرار از سدوم، نزد ابراهیم برنگشت، زیرا ابراهیم او را با شادی می‌پذیرفت. علت را می‌توان به آسانی پیدا کرد. غرور لوط به قدری شکسته بود که طاقت مواجه شدن با عموی خود را نداشت.

او هم مانند شاول کار احمقانه کرده و بسیار اشتباه کرده بود. لوط همه هشدارهای ابراهیم را نادیده گرفته بود. او حرص عجیبی داشت که ثروت سدوم را به چنگ آورد. حمله چهار پادشاه به سدوم و به اسارت رفتن با اهالی شهر و بازگشت به سدوم، نتوانسته بود درس عبرتی به لوط بیاموزد و او برگشته بود تا بار دیگر در آنجا زندگی کند. تمام دارایی و هستی لوط به استثنای دو دخترش همه در زیر خاکستر شهرهای وادی مدفون گشت. دختران دیگرش به اتفاق بچه‌هایشان در آنجا جان سپردند. زنش نیز به عقب برگشت و گرفتار آتش گردید. دو دختری که نجات یافتند حس شرم و حیا را از دست داده بودند. آنها گرفتار زنای با محارم گشته از پدر خود بچه‌دار شدند. آخرین خبری که از لوط داریم حاکی از این است که سعی می‌کرد با مشروبخواری، ناراحتی‌های خود را فراموش کند (پیدایش ۱۹: ۳۳– ۳۵). عیسی مسیح فرمود: «زن لوط را به یاد آورید» (لوقا ۱۷: ۳۲). او با این جمله کوتاه یک هشدار جدی به ما داده است.

فصل چهارم: اقامت ابراهیم در جرار

این نکته قابل توجه است که ابراهیم همان اشتباهی را که در مصر مرتکب شده بود بار دیگر در جرار، سرزمین فلسطینی‌ها تکرار کرد. هر چند ابراهیم با ابراز قدرت سرداری عجیب کدرلاعمر و قشون او را شکست داده و به خدا و به وعده‌های او ایمان ثابتی نشان داده بود، با این وجود وقتی به جرار رسید، بار دیگر از همان حقه‌ای که یک بار به طرز نکبت باری منجر به شکست وی شده بود استفاده کرد. این واقعه گویای این حقیقت است که گاهی مردها در میان سالگی، هشیاری را از دست داده و ناگهان مرتکب اشتباه بسیار مضک می‌شوند. در اینجا ابراهیم آن مرد ایمان گفت: «گمان بردم که خدا ترسی در این مکان نباشد و من را به جهت زوجه‌ام خواهند کشت» (پیدایش ۲۰: ۱۱).

۱- علت اشکال ابراهیم این بود که دفعه اول در رفع اشتباه خود اقدام لازم را به عمل نیاورد. برعکس او بع شریک ساختن ساره در حقه بازی جزئی خود ادامه داد. ابراهیم ساره را وادار به چشم پوشی از واقعیت کرد به بهانه اینکه فقط خواهرش می‌باشد. مردم عادت دارند که به منظور آرامش وجدان خود مطلبی را که تا حدی درست باشد عنوان کنند، در صورتی که هدفشان اظهار نادرستی است. ساره در حقیقت ناخواهری ابراهیم، ولی زن وی نیز بود. درس عبرتی که از این واقعه می‌گیریم این است که هدف کتاب مقدس از ضبط این قضیه این بوده است تا نشان دهد که خدا با مکر و ریا مخالف است. عیسی درباره نتنائیل گفت: «اینک اسرائیلی حقیقی که در او مکری نیست» (یوحنا ۱: ۴۷). منظور عیسی این بود که نتنائیل خصلتی عاری از طفره زدن و بهانه جویی داشت. حتی مردی به بزرگی ابراهیم از این عیب مبری نبود.

۲- غالبا این مثل به گوش می‌خورد که همه کس اشتباه می‌کند، ولی تنها آدم‌های نادان یک اشتباه را دو بار تکرار می‌کنند. یک چنین داوری در حق مردی چون ابراهیم نسبتا خشن به نظر می‌رسد، ولی در هر صورت او یک اشتباه را دو بار تکرار کرد، زیرا بعد از کشف تظاهر او در مصر و با وجود آن همه ناراحتی که در نتیجه آن کشید، باز هم ابراهیم بنا به اقتضای زمان از همان روش قبلی استفاده کرد. در حقیقت هر جا می‌رفت عادتش این بود که (ناخواهری بودن ساره را) به عنوان پوشش واقعیت به کار ببرد. «و هنگامی که خدا من را از خانه پدرم آواره کرد او را گفتم احسانی که به من باید کرد این است که هر جا برویم درباره من بگویی که او برادر من است» (پیدایش ۲۰: ۱۳). در اینجا ابراهیم اعتراف نموده که مدت مدیدی از این حیله استفاده می‌کرده و علاوه بر آن، او ساره را نیز در تکرار این مطلب شریک خود ساخته بود. نادانی از ابراهیم خیلی به دور بود، ولی بگذارید موضوع را چنین توجیه نماییم: بسیاری از بهترین مردان در زندگی خود زمانی نقش شخص نادان را اجرا کرده‌اند و بعضی‌ها به دفعات بیشتر از آنچه خود حاضر به اعتراف آن می‌باشند دست به چنین کاری زده‌اند.

۳- ابیملک با جرأت از بی‌گناهی خود دفاع کرد. خوشبختانه قبل از اینکه ابیملک ساره را به عقد خود درآورد، خداوند موضوع را روشن کرده بود. بنابراین ابیملک گفت: «ای خداوند آیا امتی عادل را هلاک خواهی کرد؟» (پیدایش ۲۰: ۴) ولی ابراهیم وضعیت را طور دیگری تشخیص داده بود. او می‌دانست که در آنجا آدمکش‌هایی وجود دارند او گفت: «خدا ترسی در این مکان نباشد و من را به جهت زوجه‌ام خواهند کشت» (پیدایش ۲۰: ۱۱). سال‌ها بعد از آن پسرش اسحاق نیز همان اظهار کرد (پیدایش ۲۶: ۷).

۴- ملاحظه می‌کنید که خدا بیش از آنچه لازم بود ارفاق نمود. ابیملک به دفاع از بی‌گناهی و درستی خود ادامه داد (آیه ۶) شکی نیست که خدا قادر بود باطل بودن دلایل ابیملک را درمورد بی‌گناهی و نیکی خودش، آشکار سازد. اگر خدا می‌خواست، می‌توانست ثابت کند که ارزیابی ابراهیم از بی‌دینی قوم ابیملک از حقیقت به دور نبود، ولی از آنجا که در این قضیه کلاه سر ابیملک رفته بود خدا اجازه داد که دلایل خود را اقامه کند. به علاوه به همین علت ابیملک را از ارتکاب چنین گناه بزرگی بازداشته بود. خدا می‌توانست به ابیملک بگوید، «تو قانون ازدواج با یک زن را که من از ابتدا وضع کردم شکسته‌ای. هر بار که چشمت به زن زیبارویی میفتد، به فکر میفتی که چگونه او را به حرمسرای خود اضافه کنی. تو سعی نکردی بفهمی که این زن و شوهر دارد یا خیر. مسافرانی که از شهر تو عبور می‌کنند می‌ترسند جان خود را از دست بدهند»، ولی خدا هرگز چنین چیزی نگفت. خدا مته به خشخاش نمی‌گذارد، بلکه مایل است به انسان بیش از آنچه استحقاق دارد ببخشد!

۵- خدا از ابیملک فقط یک چیز خواست که ساره را به شوهرش پس بدهد. «پس الان زوجه این مرد را رد کن، زیرا که او نبی است و برای تو دعا خواهد کرد تا زنده بمانی و اگر او را رد نکنی بدان که تو و هر که از آن تو باشد هر آینه خواهید مرد» (پیدایش ۲۰: ۷). امروزه لازم است که به هنگام توبه افراد روی جبران اشتباهات تأکید بیشتری بشود. وقتی نجات وارد خانه زکی گناهکار شد، او به خداوند گفت: «ای آقا اکنون نصف دارایی خود را به فقرا می‌بخشم و مال هر کسی را که به ناحق گرفته باشم چهار برابر به او برمی‌گردانم. عیسی به او فرمود: امروز رستگاری به این خانه روی آورده است چون این مرد هم فرزند ابراهیم است» (لوقا ۱۹: ۸ و ۹). بدیهی است که در بعضی موارد جبران گذشته غیر ممکن می‌شود، ولی در جایی که بشود انجام داد، جبران اشتباهات یک وسیله مهم رسیدن به فیض و لطف خداوند است.

۶- ابیملک ابراهیم را به شدت توبیخ نمود. ابراز تواضع در پذیرفتن این سرزنش موجب افتخار ابراهیم گردید. ابیملک ساره را نیز توبیخ کرد. هر چند ساره پیش از آنکه مرتکب گناه شود، مورد تعدی قرار گرفته بود، ولی بی‌تقصیر هم نبود. هیچ زنی مجبور نیست که برای دست زدن به کار نادرست از شوهر خود پیروی کند. صفیره با شوهرش توطئه چیدند که به روح‌القدس دروغ بگویند و در نتیجه او به همراه شوهرش مجازات گردید. اعتراض زن‌های امروزی درمورد اختلاف معیارهای مربوط به مرد و زن باعث ننگ جنس مؤنث می‌باشد. ساره زن خداترس مقدسی بود، ولی در این مورد سزاوار توبیخ بود.

اولین مورد شفای الهی در کتاب مقدس

قدری عجیب به نظر می‌رسد که چرا وقتی ابیملک زن ابراهیم را به وی مستر داشت «گوسفندان و گاوان و غلامان و کنیزان گرفته به ابراهیم بخشید... و هزار مثقال نقره... » (پیدایش ۲۰: ۱۴ و ۱۶). شاید در اجرای یک رسم معمول دست به این کار زد. یک بلای جدی دامنگیر خانواده ابیملک شده بود. شاید او گمان می‌کرد که این هدایا به عنوان کفاره جلوی آن بلا را خواهند گرفت. اگر چنین فکری داشته، با نوامیدی رو به رو می‌شد، زیرا شفای اهل خانه‌اش بدون دعای ابراهیم میسر نبود. از قرار معلوم بلای مزبور باعث نازا شدن زن‌ها شده بود. دعای ایمان ابراهیم موجب شفا گردید. آن مرد بزرگ به یاد داشتن نازایی ساره و چگونگی شفای او و توسط خداوند در سن ۹۰ سالگی، بدون شک برای شفای چنین حالتی ایمان نیرومندی پیدا کرده بود. این اولین مورد شفا است که در کتاب مقدس ذکر شده، بر طبق اصل مربوط به «نخستین اشاره» در کتاب مقدس در این واقعه حقایقی از شفای الهی نهفته است، از این قرار:

۱- بیماری برکتی نیست که از جانب خدا به منظور دادن یک درس عبرت نازل می‌شود. بیماری لعنتی است که در اثر زیر پا گذاشتن قانون الهی دامنگیر انسان می‌شود. البته مقصود این نیست از اشتباهات بزرگ خود نباید درس‌های عبرت‌آمیزی بگیریم.

۲- گاهی علت بیماری معلوم نیست. در چنین مواردی باید به دقت علت ان را جستجو کرد.

۳- وقتی علت معلوم شد باید آن را برطرف کرد. هرگاه جبران ضروری باشد باید آن را انجام داد.

۴- انجام شرایط بالا خود به خود شفا را تضمین نخواهد کد، شفای ابیملک و خانواده او فقط هنگامی انجام شد که کسی برای آنها دعای ایمان کرد، که درمورد ابراهیم این کار را انجام داد (پیدایش ۲۰: ۱۷).

تصاویری از زندگی ابراهیم

«و ملکیصدق ملک سالیم نان و شراب بیرون آورد و او کاهن خدای تعالی بود. و او را مبارک خوانده گفت مبارک باد ابرام از جانب خدای تعالی مالک آسمان و زمین و متبارک با خدای تعالی که دشمنانت را به دستت تسلیم کرد و او را از هر چیز ده یک داد» (پیدایش ۱۴: ۸- ۲۰). سرگذشت ابراهیم بدون اشاره به شخصیت برجسته ملکیصدق که بعد از جنگ ابراهیم با پادشاهان او را ملاقات نمود، تکمیل نخواهد بود. در کتاب خنوخ و نوح درباره امکان اینکه سام همان ملکیصدق باشد، بحث کردیم. در اینجا جزئیات را تکرار نخواهیم کرد، ولی کافی است بگوییم که دلایل متعددی وجود دارد که نشان می‌دهد این شخصیت مرموز امکان دارد همان سام باشد. سام جد نژاد سامی بود و در عین حال در زمان ابراهیم هنوز زنده بود. چنین به نظر می‌رسد که خصوصیات سام با خصوصیات ملکیصدق تطبیق

می‌کند. رویهمرفته سام در طول عمر ده نسل زنده بود. طول عمر قابل ملاحظه او از هر کس دیگری که بعد از طوفان به دنیا آمد بیشتر بوده است. نسل‌ها آمدند و رفتند، ولی سام که بعضی خصوصیات جسمانی مربوط به ما قبل طوفان را دارا بود به زندگی خود ادامه داد.

در تاریخ بشر غیر از این مورد هرگز مورد دیگری را نمی‌بینیم که بین سن یک نفر با معاصرین خودش این همه تفاوت وجود داشته باشد. با اینکه سام یک قرن پیش از طوفان زندگی کرد او در ایام اسحاق هنوز زنده بود. او یگانه کسی بود که توانست در سه دوره (پیش از طوفان، بعد از طوفان و دوران ابراهیم) نقش فعالی را ایفا کند. در چند سطری که در مورد این واقعه نوشته شده، چنین استنباط می‌کنیم که این اولین برخورد ملکیصدق با ابراهیم بود. پیروی ابراهیم بر کدر لاعمر بلایی را که بر سرتاسر آن سرزمین سایه افکنده بود رفع کرد. سالیم هم مانند شهرهای واقع در دشت همیشه در معرض خطر حمله این پادشاه بی‌رحم و متحدانش قرار داشت.

از قرار معلوم، ملکیصدق، ابراهیم را درست پیش از اینکه پادشاه سدوم از مخفیگاه خود از توی تپه‌ها بیرون آید، ملاقات کرد. ابراهیم فورا ملکیصدق را به عنوان کاهن خدای تعالی شناخت. کتاب مقدس می‌گوید که ملکیصدق از ابراهیم بزرگتر بود (عبرانیان ۷: ۴ و ۷). با این حال به عقیده همه خوانندگان کتاب مقدس ابراهیم از همه معاصرین خود مقامی والاتر داشت. تا آنجا که ما می‌دانیم سام، پدر نژاد سامی، یگانه معاصر ابراهیم است که می‌توانست از او بزرگتر باشد. وقتی ملکیصدق مکشوف ساخت که خدای تعالی مالک آسمان و زمین است، اثر مخصوصی روی ابراهیم گذاشت. بعد از اینکه ملکیصدق را ملاقات کرد، ابراهیم از غنایم جنگی به وی ده یک داد.

هنگامی که پادشاه سدوم پیش آمده به ابراهیم پیشنهاد می‌کند که بقیه را برای خود نگه دارد، ابراهیم دست خود را به سوی خدای ملکیصدق که خدای متعال و مالک آسمان و زمین می‌باشد بلند کرد به بارع پادشاه سدوم پاسخ می‌دهد «از اموال تو رشته‌ای یا دوال نعلینی بر نگیرم، مبادا گویی من ابرام را دولتمند ساختم» (پیدایش ۱۴: ۲۳).اگر چنانچه ملکیصدق همان سام باشد، طبق نسبت‌نامه‌ها (پیدایش ۱۱: ۱۰– ۱۱) او در حدود هفتاد سال هم بعد از این واقعه به زندگی ادامه داده و تا زمان پیری ابراهیم زنده بوده است. احتمال دارد که ابراهیم بیش از یک بار با این کاهن خدای تعالی نلاقات و صحبت کرده و اطلاعاتی را که سام از دوران پیش از طوفان داشت، به ابراهیم منتقل ساخته باشد.

دلاوری ابراهیم

در ایفای یک نقش غیر منتظره‌ای ابراهیم را مردی سلحشور می‌بینیم (پیدایش ۱۴: ۱۳– ۱۶) از این جهت چنین استنباط می‌کنیم که ابراهیم در سال‌های جوانی، دارای توانایی نظامی بود هر چند او مرد صلح‌جویی بود ولی هنگامیکه برانگیزانده می‌شد شیوه جنگ کردن را می‌دانست. فن لشکرکشی او به ضد کدرلاعمر فنی سالم و از مهارت قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود. از قرار معلوم با تعداد بسیار کمتری او به تعقیب قشون دشمن پرداخت و با تقسیم نیروهای خود در دل شب از دو طرف به دشمن حمله‌ور شد. دشمن که در تاریکی دست و پای خود را گم کرده بود پا به فرار گذاشت. ابراهیم تا خارج از شهر دمشق به تعقیب دشمن پرداخت. نظر به اینکه همه غنائم و اسیران جنگی را توانست آزاد کند این خود نشان دهنده پیروزی کامل آن مرد بزرگ بود. دشمن متجاوز برای همیشه از سرزمین موعود رانده شد. در نتیجه ساکنان آن مملکت ابراهیم را «سروری بزرگ» می‌دانستند (پیدایش ۲۳: ۶). با این وجود او هرگز به فکر این نبود که از قدرت خود برای اذیت مردم استفاده کند، بلکه با طیب خاطر با بزرگان آن سرزمین پیمان‌های صلح امضا می‌کرد.

ابراهیم سرزنش می‌پذیرد

در فصل بیستم پیدایش می‌بینیم که ابراهیم و زنش از طرف ابی ملک به خاطر اینکه گفته بود ساره زنش نبوده بلکه خواهرش می‌باشد، سرزنش می‌گردد. ابراهیم از قرار معلوم قادر بود که هم توبیخ کند و توبیخ بشود و علاوه بر این او می‌توانست برای کسی که او را سرزنش می‌کرد دعا هم بکند (پیدایش ۲۰: ۱۶ و ۱۷) و یقینا ابراهیم در این امر از خود بزرگواری بسیاری نشان داد. در فرصت دیگر ابراهیم با ابی‌ملک معاهده صلح بست (پیدایش ۲۱: ۲۲ و ۲۳) از طرف دیگر لازم می‌شد ابراهیم می‌دانست چگونه توبیخ نماید. هنگامی که ابی‌ملک از کارهای خوب بسیاری که برای ابراهیم کرده بود تعریف می‌کرد، ابراهیم او را متوجه چاه آبی نمود که نوکران ابی‌ملک به زور آن را گرفته بودند. «و ابراهیم ابی‌ملک را تنبیه (توبیخ) کرد به سبب چاه آبی که خادمان ابی‌ملک از او به زور گرفته بودند» (پیدایش

۲۱: ۲۵). مقایسه اسحاق پسر ابراهیم با پدرش جالب است. وقتی چاه‌های آب را از ابراهیم می‌دزدیدند او اعتراض می‌کرد، ولی هنگامی که همین قضیه برای اسحاق پیش آمد او حرفی نمی‌زد و به جای دیگری می‌رفت.

آزمایش نهایی

در آزمایش بزرگ کوه موریا، ابراهیم شخصیت اصلی قضیه است. (ما این حکایت را در کتاب اسحاق و ربکا آورده‌ایم) ابراهیم در این مورد از آخرین آزمایش خود با پیروزی درخشانی بیرون آمد.

۱- در این نمونه زیبا، ابراهیم نماینده پدر است که «پسر خود را دریغ نداشت، بلکه او را در راه همه ما تسلیم کرد» (رومیان ۸: ۳۲). پسر او اسحاق نمونه‌ای است از مسیح که «تا به مرگ مطیع گردید» (فیلیپیان ۲: ۵- ۸). قوچ اشاره به قربانی مسیح می‌کند که به جای ما خویشتن را چون قربانی سوختنی به خدا تقدیم کرد (عبرانیان ۱۰: ۵- ۱۰). در اینجا قیام مسیح نیز دیده می‌شود.

۲- با این عمل ابراهیم نهایت دلبستگی خود را به خداوند نشان داده و ادعای دروغ شیطان را که پیوسته می‌گوید هیچ کس بدون سود خدا را خدمت نمی‌کند، رد کرد. در زمان ایوب شیطان با بی‌حیایی نزد خدا ادعا کرد: «آیا ایوب مجانا از خدا می‌ترسد؟» (ایوب ۱: ۹)، ولی ایوب حتی در زیر فشار آزمایش سخت هم با صبر و شکیبایی ایمان خود را به خدا حفظ کرد. به همین ترتیب آمادگی ابراهیم برای از دست دادن گرانبهاترین دارایی‌اش که همانا جگرگوشه او اسحاق باشد، به طرز بسیار مهیجی عشق خود را به خداوند ثابت کرد.

۳- واقعه کوه موریا فرق بین طبیعت اسحاق و طبیعت اسماعیل را به طرز قاطع نشان می‌دهد. اسماعیل «مردی وحشی» و «دست وی به ضد هر کس» بود (پیدایش ۱۶: ۱۲). حتی در سن پانزده سالگی می‌بینیم که اسحاق کوچک را مورد آزار و اذیت قرار می‌دهد و اگر در خانه ابراهیم می‌ماند، بدون شک همواره با پسر کوچکتر به جنگ و ستیز می‌پرداخت. آمادگی اسحاق برای بسته شدن و قربانی گشتن برای خداوند، فرق طبیعت کسی را که از روح متولد شده و کسی که از جسم متولد شده به خوبی نشان می‌دهد.

۴- بدیهی است که هر چند ابراهیم و اسحق قبلا نمی‌دانستند، ولی از این واقعه پی بردند که خداوند راضی نیست که اسحاق قربانی بشود. خدا اجازه داد که اسحق از نظر تشبیه نمونه‌ای از مسیح باشد. به علاوه خدا می‌خواست به این وسیله به مردم نشان بدهد که قربانی انسانی هرگز لازم نیست، زیرا اهالی کنعان رسم وحشتناکی داشتند که انسان‌ها را قربانی می‌کردند و این رسم کم و بیش در بابل نیز اجراء می‌شد. با تهیه قوچی به عوض اسحاق خدا به مردم نشان داد که هرگز نباید انسانی را قربانی کنند.

مرگ ساره

در سرگذشت ابراهیم هر چند ساره نقش عمده را به عهده ندارد، ولی او دارای نقش مهمی است. در وقایع مندرج در کتاب مقدس نمی‌بینیم که ساره همیشه امتیازاتی کسب کرده باشد. درموردی که ساره خود را به دروغ خواهر ابراهیم قلمداد کرد، به حق باید گفت که بیشتر تقصیر متوجه ابراهیم بود تا ساره، زیرا ساره چنین آموزش دیده بود که مطیع شوهر خود باشد. در این خصوص پطرس رسول تفسیر جالبی دارد که می‌گوید ساره از شوهرش اطاعت می‌کرد و او را آقا می‌خواند: «زیرا به این گونه زنان مقدسه در سابق نیز که متوکل به خدا بودند خویشتن را زینت می‌نمودند و شوهران خود را اطاعت می‌کردند مانند ساره که ابراهیم را مطیع می‌بود و او را آقا می‌خواند و شما دختران او شده‌اید اگر نیکویی کنید و از هیچ خوف ترسان نشوید» (اول پطرس ۳: ۵- ۶).

با وجود اینکه ابراهیم در خانواده خود به عنوان رئیس پذیرفته شده بود. او نه تنها از این سمت خود بهره‌برداری نکرد، بلکه نسبت به ساره شوهری زیاده از حد ملایم بود. این حقیقت را در رفتارش در قضیه هاجر مشاهده می‌کنیم که چگونه به پیشنهاد ساره تن داد و هاجر را به مقام زن دوم خویش رسانید، که نتیجه‌اش برای هر سه نفر موجب بسی غم و اندوه گردید. در اکثر موارد ساره زنی مطیع و فروتن بود که رضایت داشت ابراهیم در بیشتر کارها سمت رهبری داشته باشد، ولی هنگامی که امنیت خویش به عنوان زن ابراهیم مورد تهدید قرار گرفت می‌بینیم که ساکت ننشست. وقتی به خشم می‌آمد ممکن بود با خشونت هم رفتار کند. شرایطی را که برای هاجر ایجاد کرد به قدری

سخت بود که آن کنیز را با اینکه باردار بود، وادار به فرار نمود. رفتار ساره در این مورد هرگز نمونه‌ای از رفتار محبت‌آمیز نبود، هنگامی که ساره فوت کرد ۱۲۷ ساله بود و ابراهیم ۱۳۷ سال از عمرش می‌گذشت. او تنها زنی است که سنش به هنگام فوت ذکر شده است. با درگذشت ساره ابراهیم پیر که هنوز ۳۸ سال دیگر از عمرش باقی بود، برای زنش گریه و ماتم نمود (پیدایش ۲۳: ۲). در اینجا رویداد مهمی را می‌بینیم. در (پیدایش ۱۵: ۱۸- ۲۰) خدا از رودخانه فرات تا رودخانه مصر را به ابراهیم بخشیده بود، ولی برای دفن زنش مجبور بود قطعه زمینی را بخرد، زیرا زمان انجام وعده هنوز نرسیده بود (اعمال رسولان ۷: ۱۵- ۱۶). جالب این است که در حدود یک قرن بعد از این قضیه یعقوب مجبور شد همان زمین را بار دیگر بخرد (پیدایش ۳۳: ۱۹ و ۵۰: ۱۳، یوشع ۲۴: ۳۲، اعمال رسولان ۷: ۱۵- ۱۶ با هم مقایسه شود).

از قرار معلوم کنعانی‌ها حق مالکیت را محترم نمی‌شمردند. بعد از فوت ساره، دیگر ابراهیم را در نقش اصلی نمی‌بینیم، زیرا اسحاق جای او را می‌گیرد. همه مردان دورانی دارند و زمان ابراهیم نیز رسیده بود که از صحنه خارج شود. مشاهده می‌کنیم که چگونه ابراهیم آرزو دارد که پسرش از سرزمین بین‌النهرین از خویشاوندان خود زن بگیرد. از آنجا که خودش نمی‌توانست به این مسافرت برود، او بزرگترین خادم خود را که احتمالا الیعازر بود برای انجام این مأموریت مهم گسیل داشت. نوکر ابراهیم مأموریت خود را با امانت به انجام رسانیده و ربکا (رفقه) زیبا را با خود آورد.

فوت ابراهیم

«و ابراهیم جان بداد و در کمال شیوخیت پیر و سیر شده بمرد و به قوم خود ملحق شد و پسرانش اسحق و اسماعیل او را در مغاره مکفلیه در صحرای عفرون بن صوحار حتی در مقابل ممری دفن کردند». (پیدایش ۲۵: ۸- ۱۰). ابراهیم خوب عمر کرد و به سن پیری رسید و بالاخره زمان رفتن از این جهان فانی رسید. از آنجا که زندگی کاملی داشته وقتی مرگ به سرغش آمد او آماده بود که برود. هنگامی که فرشتگان به استقبالش آمدند تا او را به منزل ابدی ببرند، ابراهیم هیچگونه بی‌میلی از خود نشان نداد. اصطلاح «به قوم خود ملحق شد» نمی‌تواند مربوط به جسد او باشد، زیرا ابراهیم در محل اجدادی خودش دفن نشد، بلکه در کنار سارای محجوب خود. این کلمات باید اشاره به روح او باشند، زیرا ابراهیم رفت که به قوم خود ملحق شود.

اسماعیل که زمانی با برادر خود میانه خوبی نداشت در این هنگام با اسحق در مراسم دفن پدر متحد شد. همه اختلافات در چنین موقعی فراموش گردید. بدون شک همه بزرگان آن سرزمین نیز جمع شدند تا در آخرین مراسم بزرگداشت این سرور نیرومند که درست به مدت یک قرن در آنجا اقامت کرده بود، شرکت نمایند. ابراهیم در حقیقت متعلق به عامه مردم و بی‌تظاهر و با وجدان و با وجود ضعف‌هایی که همه انسان‌ها دارند. مردی نیک و از همه بالاتر مردی با ایمان بود که از راه ایمان خود موجب برکت همه ملت‌ها گردید. در آخرین نگاه فرزندان، بزرگان و رؤسا و زنان گریان به سیمای مردی که «دوست خدا» بود چه آرامشی باید در چهره‌اش مشاهده کرده باشند. بلی می‌توان درباره ابراهیم گفت که کار خود را تکمیل و به انجام رسانید.

آخرین نگاه ابراهیم

یک بار دیگر نیز مسیح پرده را کنار زده و اجازه می‌دهد که ابراهیم را ببینیم. او اجازه می‌دهد که آن طرف قبر هم نگاهی بیندازیم و اوضاع آن سو را نیز مشاهده کنیم. در حدود دو هزار سال از درگذشت ابراهیم می‌گذشت. خداوند نشان می‌دهد که ابراهیم در مکانی به نام «آغوش ابراهیم» به قوم خود ملحق شده است. در آنجا یکی از فرزندان ابراهیم را به نام ایلعازر می‌بینیم که روی زمین بسیار رنج کشید، ولی در آنجا استراحت می‌یابد، ولی افسوس که مرد دیگری را نیز می‌بینیم که ثروتمندی است و ابراهیم را پدر خطاب می‌کند. او نیز به عالم اموات رفته است. آن مرد ثروتمند از عالم اموات از آن طرف شکاف عظیمی که آنان را جدا می‌کرد از ابراهینم استدعا می‌کند که ایلعازر را نزد وی بفرستد تا نوک انگشت خود را در آب فرو برده روی زبان از تشنگی سوخته او بگذارد و با شنیدن جواب منفی خواهش می‌کند که ایلعازر به زمین فرستاده شود تا به پنج برادری که مرد ثروتمند داشت شهادت بدهد مبادا آنها نیز به آن مکان بروند، ابراهیم این پاسخ جدی را به وی داد: «اما ابراهیم گفت: فرزندم به خاطر بیاور که وقتی زنده بودی همه چیزهای خوب نصیب تو و همه بدی‌ها نصیب ایلعازر شد. حالا او در اینجا آسوده است و تو در عذاب هستی، اما کار به اینجا تمام نمی‌شود شکاف عمیقی میان ما و شما قرار دارد. هر که از این طرف بخواهد به شما برسد

نمی‌تواند از آن بگذرد و کسی هم نمی‌تواند از آن طرف پیش ما بیاید». او جواب داد: «پس ای پدر التماس می‌کنم ایلعازر را به خانه پدر من که در آن پنج برادر دارم بفرست تا آنان را با خبر کند مبادا آنان هم به این محل عذاب بیایند» اما ابراهیم گفت: «آنها موسی و انبیا را دارند به سخنان ایشان گوش بدهند.» آن مرد جواب داد: نه ای پدر، اگر کسی از مردگان پیش ایشان برود توبه خواهند کرد ابراهیم در پاسخ فرمود: «اگر به سخنان موسی و انبیا گوش ندهند حتی اگر کسی هم پس از مرگ زنده شود باز باور نخواهند کرد» (لوقا ۱۶: ۲۵- ۳۱). به این گونه ابراهیم که به نسل معاصر خودش با وفاداری شهادت داده بود یک بار دیگر اجازه یافت که درمورد زندگی جاوید شهادت بدهد. پیامی که می‌بایست بدهد، پیام ساده‌ای بود. تا می‌توانی برای خدا زندگی کن، زیرا به هنگام مرگ وضعیت خود را چه نیک چه بد، هرگز نمی‌توانی عوض کنی. عادلان و شریران را (یعنی کسانی که برای خدا زندگی کرده‌اند و از یک سو و کسانی که برای خود زیسته‌اند از سوی دیگر) چنان شکاف غیرقابل عبوری از هم جدا کرده است که بر روی آن هیچ پل رابطی وجود ندارد.